تابخانهٔ
س شورای
اسلامی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۳۷۴۰۲۲
کتاب تاریخ سلجوقیان کرمان
مؤلف ابوحامد محمد بن ابراهیم
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۲۱۴۱۸) ازکتب اهدائی: مرحوم محمود عظیمی زواره‌ای
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۲۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۳۷۴۰۲۲
کتاب تاریخ سلجوقیان کرمان
مؤلف ابوحامد محمد بن ابراهیم
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۲۱۴۱۸) ازکتب اهدائی: مرحوم محمود عظیمی زواره‌ای
کتابخانهٔ

بسم الله الرحمن الرحیم

بیت داور جهان اگر بجوی نه یکی داور بجوی و لشکرستان و کی و با بهرام قومی دیلم بودند
عاجز و بیچاره و هر گونه لشکر ترک بزیره و آوازه کمان و کشش بازوی ایشان شنیده و در خدمت ملک قاورد
از خدم و حشم ترکان پنج هزار سوار بودند همه بر خانه زین زاده و در جامه زره پرورده شغل همه در روز
کین اعلای لوای ملک و دین و فراش شب نهر زین شعر همه را با جوشن تازی شغل همه را
با سیوف بهی کار رخش در زیرشان چو غژان شیر نیزه در دستشان چو پیچان مار چون بکوبه
شهر زند لگفر بهرام در شهر رفته و درب چهارگانه شهر فرو بست چه هنوز در ربض شهر بسیر عمارت نبود
و در ایام دولت سلجوقیان انار الله برهانهم ربض شهر بسیر عمارت یافت و میان ترد چنین که آلت
محاربه و سلاح ایشان بود ناجستند و از تیر ترکان جمعی کثیر هلاک شدند بهرام ضرورت واقعه انهار بارگاه
ملک باکالیجار کرد و مدد اعانت و اغاثت او استدعای نمود و شدت باس قاورد شاه و مهلت شمار
نیزه او بهرام مصلحت خود در عقیب دید در مصالحت و مصالحت قاورد دید و بر از تردد بدی و لابد استشفاع قرار
بر آن نهاد که بهرام ولایت تسلیم کند و قاورد شاه دختر او را در حباله نکاح خود در آورد و در اغار تاکید
معاقدت و تمهید قواعد اتفاق ملک باکالیجار با لشکری بسیار و حشری بیشمار از شیراز بعزم رزم قاورد
نهضت

نهضت فرمود بولایت کرمان در آمد بهرام چون رمی بکعبه محبت و هوای ترک آورده بود پشت
بر بادیه صحبت دولت دیالمه کرد و کس پیش باز فرستاد و کنیزکی از خواص حجره باکالیجار را بعطار مال
و مواعید افضال بفریفت تا باکالیجار را زهر داد و در خناب فرو شد خواجه افضل الدین ابو حامد کرمانی
در تاریخ خود که در عهد سلطنت سلطان جلال الدین سیورغتمش تو اختای تصنیف کرد و تاریخ شاهی موسوم است
آورده که رئیس خناب را با قاورد دوستی بهم رسیده بود و میانه ایشان عقد اخوت منعقد شده چون باکالیجار به
خناب رسید رئیس پادشاه را از نهار فرستاد و طعامی که خاص او را فرستاده بود مسموم شده اما قول اول اصدق
اقرب است والعلم عند الله بتقدیر ملک باکالیجار در خناب وفات یافت و لشکر او چون صولت
ترک و شوکت ملک قاورد شنیده بودند هم از آن منزل روی باز فارس نهادند و ملک قاورد ملک کرمان را
تسخیر فرمود و ملک قاورد پادشاهی بود مستمر مدبر متقی مظفر رایات دولت او در ملک گشائی منصور و
آیات اقبال او در پادشاهی بر صفحات روزگار مسطور از صدق صفت او در تأسیس مبانی جهانبانی
ملک کرمان یکصد و پنجاه سال در خاندان او بماند و اولاد و احفاد او همه از عقب او خورده و خواب شب
و آسایش روز ایشان هیچ بهره و نصیب او بود از خلق جهان زاری او که آن بود در محافظت عیار نقدی
مبالغت نمودی چنانکه در مدت سی و چهار سال که پادشاه بود نیم ذره در نقد او زیادت و نقصان
رفت و کیسه در هر گز رخصت نداده که بر خوان او بره یا بزغاله آورند و قصابان نیز نهار اجهار
بازستندی بنرخ بود و کشتی بره و بزغاله طعام یک مرد بود و چون یک لقمه طعام بیت گوشت بودی در بردن

آن زنگی بکسی نمیرسد علف از صحرا میخورد و حبالهٔ چون دولت ملک بر سریر تخت سلطنت جلوس فرمود
تعرف طبقات رعایا فرمود و خواست تا هر طبقه از اصناف مردم را چند قاضی ولایت در آن عهد
قاضی فزاری بود مردی طویل عریض لحیه و در لباس تأنق تمام نمودی و عمامهٔ قصب مصری بستی
و جبهٔ اطلس بر هم پوشیدی او را در بارگاه ملک قاورد آوردند و کهلی با وی و دستار و دراعهٔ سفید
پوشیده و مجره در دست از حال و اعمال ایشان استکشاف کرد گفتند این حاکم شرع است
و آن دیگر حکم او قاورد گفت این بزرگ لباس قضا ندارد زی قضا بر آن کهل ظاهر است اکنون
این وزیر و آن قاضی باشد منصب وزارت خویش بقاضی فزاری تفویض فرمود و منصب قضا بر پیر تسلیم کرد
و آن کهل قاضی ابو نجم بود جد قضاة کیان و قاضی شحنه و عمال هر ولایت را بر امانت و صحت
فرمود و چون ملک قاورد را فتوح نامه از ظفرها پیشتر بر آمد و او را لشکر بسیار مجتمع شد و حشم بسیار گرد آمد
و ارتفاعات سردسیر بارزاق ایشان وفا نمیکرد چه مایهٔ مال بنال کیان از گرمسیرات است و گرمسیر
در دست قوم کوفج و گروه قفص بود و بر دو کار و راز از عهد دیلم کهن استیلا افراشته سینه تعب پیش داشته بقصر
و در عهد ایشان گرفته بود و شوکتی داشت که قمع ایشان میسر نه چه جمعهٔ گرمسیر از جیرفت تا مایان؟ را گرفته
بود و تا حدود فارس و اطراف خراسان میرفتند و از دزدی و قطع طریق مال بولایت خویش میبردند
و در عهد دیالمه معین ترین ابو نجم دیلمی لشکر بر ایشان کشید زعیم قفص او را استقبال نمود و شبی در فارد
در پریزن کین رشته ناگاه بر لشکر او زده دست او ببند بسته و لشکر او مقهور شد و دیگر کسی از دیالمه

تعرض

متعرض ایشان نشد چون قصهٔ ایشان برای ملک قاورد عرض کردند دانست که بمهاجرت و مکاربت
بیخ فساد آن قوم را از زمین عاد بتوان کشید از در تزویر اندیشه کار ایشان پیش گرفت و منشوری بحکومت تیز
باضع کرانوئیه بنام زعیم قفص فرستاد که کار ولایت جردم و نیابت ملک از منع در فارد و پریزن با تاس
عمان بنواز رای داشتم چه من از گرم و آب و هوای گرمسیر موافق مزاج من و حشم من نیست ملک ناچار
باید فرستاد و کدام نایب از تو سزاوارتر تواند بود و در آن وقت مقام کرده قفص با جمعیت در کوه بارجان
بود قاورد خواجه از معارف مقربان خود را که ورشه نوبت برسالت نزد زعیم قفص رفته بود در سر طلب داشته
تدبیری که اندیشیده بود با او در میان نهاد و بعد از آن تهمت اینکه با یکی از خدمتگار ملک طریق مکاتبت
و مراسلت سپرده است او را امر فرمود التماس سیاست فرمود از خدمت اخراج کرد و قطاع و نان پاره
او قطع فرمود و جهات و اموال او جهة دیوان ضبط کرد و حکم کرد که از مملکت او بیرون رود او بنا بر سابقهٔ
معرفتی که با زعیم قفص داشت نزد او رفته شکایت خدا لغرض خود نمود و از او التماس نمود که چون قاورد را
محبتی بفرط با تو هست و بهیچ وجه از سخن تو تجاوز جایز نمیدارد گناه مرا از او درخواه زعیم قفص او را رعایت
و مراقبت نمود گفت روزی چند مهمان ما باش تا ثورت غضب پادشاه منطفی شود و آنگاه
اگر التماس خود بنوبت پادشاه باید رفت بروم و او را با تو بر سر رضا آورم چون ماهی چند با او بود و شکوه
خدمتی بسیار بظهور رسانید زعیم قفص را با او اعتمادی کلی بهم رسید و محرم تر در راز و در امور کلی با او یار و جاز شده
زعیم قفص را عمی؟ پیرمردی کاردیده گرم و سرد روزگار چشیده روزی با چند پیر از معارف حشم قفص بجهت

او در وقت و کفش بدست شش او شد تا این مهم پایان است و مهمی است معروف و مشهور و از جمله نزما او شاه
تقرب و منزلت موصوف و مذکور او را مهم و مکاوش نای و مگذار تا گوشه بیرون رود تا ناگاه مارا
در دری نیاورد و چنین مهمی کاروان و زبان آورده ام و شمردم پرویز قاورد بهم آورد با خاله از
غرض نیست مکین زعیم قفص چندان شیفته صحبت آن شخص شده بود که مثال این سخنان را وقعی نمی نهاد بر غم
عم غمخوار جواب داد که حق تعالی مهمی قاضی کامی را بمن محتاج ساخته و از شما همه اورا در حق خود مهربانتر یافته ام
شمار احسد بر آن میدارد که هر روز اورا تهمتی منسوب سازید و شمر خود را بزنید باد خوانم داد با وجود چنین جواب
ناصواب عم کاروان کفش ای جان پدر بشنو تو و دین مقرب پادشاه چون حال وزیر زادگان و ملک
برمان است که در کلیله و دمنه آورده اند بر قفص کفش ظاهر است از خرافت حکایه بیان قاورد و ما کرمهای
شامخ و جبال رایع و بیان است و عقبات سخت و شعاب پر درخت های سر عقاب شود که از آن عقبات
بپرد و عقبات شاهین شود و مهما اگر این اندیشه نامر با او هوان مواظبت نمایم که با چنین انده نه قاورد
ز مثال اندوه پیش است و مرا از ذقه نخواهم چون گوش هوش او با زر زیر غرور انباشته بود پیران نامع رگ
نصیحت نگفتند و خواهد مقرب بر مواضع و مخارج آن محال مطلع شد و منتظر فرصت بود تا زعیم قفص را با دیگری از
معارف کرده کوفیج و قفص را زاده مواصلت شد و چون خواجه علم نجوم میگود اختیار روز طوی و طرب برای او
مفوض شد او روزی اختیار کرد او را شاکوی بود علیک نام و او نیز بر مخارج و مواضع و مکان و مضایق تمامی بمقام اشان
و ادوات حشم اختر و تفرق و شرد و شان وقت و به احوال ان ازل و مناهی و مراعی آن هم بر معارف بود

باو جنگی رسته فرق از کفاف داد و قهر که درب بباب دار الملک آمده صورت حال تقاعد
عرض کرد که در فلدن روز میعاد مواصلت و مصاهرت است و بیقات زفاف و تعقاف است
و تا سه روز دیگر جمیع معارف و رؤسا و زعما و حشم کوفیج و قفص از نواحی بجز تا اقصای مکرانات
در فلدن و په و فلدن خانه خواهند بود چون قاورد بر این حال مطلع شد در حال با حشم حاضر
برنشست و بیرون شد و بقایا لشکر چون از نهضت او باخبر شدند از پس متابعت و مشایعت میکردند
و بدو شبانه روز بجیرفت رسید و حشمی اندک با وی پیوست و بگردند دیگر کوفیجان رسید و آن شب
اتفاق عروسی بود و جمله اکابر و اصاغر و کهتر و مهتر مجموع آن ارازل قطاع الطریق مجتمع و بعشرت
و نشاط مشغول سحرگاهی بر آن مناهی افتاد و ایشان را خمار گشته ... و یک کودک را زنده نگذاشت
و جمله اموال آن ولایت از حلی و حلل و مراکب و جنایب و مراعی و مواشی معتد و مهیا همه را از قفص
آورد و ولایت گرمسیر بارها از شوایب مداخلت عیار رصاف شد و ... ملک قاورد کتب فتوح
جبال القفص بعبارات رایقه تصنیف کرد و ... قروه ... جهان بود و بعد از این فتح
برای قاورد شاه عرضه داشته که ولایتی است که ... خزانه از انواع نعمت ممتلی و عرصه
آن از خصمی مانع و معادی مدافع فارغ و خالی و در تمامی هرموز تا آن فرضه ... اما خطر امواج
دریا در پیش است و ناچار از رکوب مرکب آبی و نفس از دخول آن آبی ملک چون ثبات کوه
داشت از موج بحر نیندیشید و بدین عزم عازم آن صوب شد و امیر هرموز را حاضر کرد و بفرمود تا مراکب و سفاین

مرتب سازد و بحکم ولایت عمان خدمت ملک گیرد تا رایت منصور او را شاه عمان مرکز کند امیر هرموز
کمر طاعت بربست و باب عبور باخت و چتر همایون ملک را بفرضه عمان رسانید والی عمان
شهریار بن تافیل چون آن بنگاه ناگهان محنت نادیده دید روی در بیغوله خفا کشید و ملک در اجتناب
ثمرات مزارع و جبایت اموال و استخراج کنوز باقصی الغایت برسید و رعیت و ولایت زیادت ارتفاق
نمود و بمواعید خوب و کارگزاران عادل مستظهر گردانید و خطبه و سکه ولایت بر نام خویش فرمود
و مثال داد تا طلب ایر ولایت کنند پیش من آورند که در امان حضرت و ضمان مراعات من ... از
تفحص او را از درون تنوری بازیافتند و بحضرت ملک آوردند ملک گفت ای تازیک از مهمان
بگریختی من بمهمانی تو آمدم و بازی کهم ولایت تراست و شحنه من اینجا در خدمت و صحبت تو چیاش آن پاره
نیم موجبی خضوع ساجد زمین خشوع گردانید و بزبان تضرع گفت ای ملک فرزندان طفلی دارم اگر
منت جان بر من نهاده زنده گذاری باقی عمر بنده قضا ... خود را بخشیده و انعام ملک شناسم ملک را بر حال
او رقت آمد او را امان گردانید پس شهریار از دفاین و خزاین و زر و جواهر که اندوخته او و اسلاف او بود
ملک را خدمتها کرد و ملک در ظل دولت و کنف سلامت بازگردید آمد و عمان تا آخر عهد ارسلان شاه
بن کاو قاورد شاه در دست ملوک کرمان بود و پیوسته شحنه کرمان آنجا بود از فوت ارسلان شاه و جلوس
ملک مغیث الدوله والدین محمد بر ... سلجوق شاه بن ارسلان شاه و از ادبار بخت و ... اقبال ... کرمان
شحنه کرمان دیگر آنجا نشد و قاورد شاه در اطراف کرمان محاربات نمود از جمله در ... سجستان نیز ... ش

امیرانشاه قریب شش ماه با نجریان محاربه نمود و حکیم ازرقی در آن مصاف در قصیده ای که در مدح امیرانشاه بن قاورد
گفته که و غیر از این قصیده و قصاید غرا در مدح امیرانشاه انشاء کرده و چون تمام ممالک کرمان قاورد را مسخر گشت
چتر بر قاعده آل سلجوق که نمود در تیر و کمان بود هم بر آن هیأت منطقه ساختند و بر سر شالها نشانه هم بر شال
تیر و کمان و کمانچه و بر زبر آن طغرا نام و القاب ساختند و در راه سیستان و دره قاورد در چهار فرسنگی اسفه
در بندی رشته دری از راه در آویخت و گویند از دره تا فهرج میل است و چهار فرسخ است در هر سر کام
میلی بر قامت آدمی چنانچه در شب از پای آن میلی میل دیگر می توان دید بنا نهاد تا خلایق بجادة الامر راه
تفرقه و تشویش نکشند و در سر دره که ابتدای میل از آنجاست خانه و حوض آب و حمام از آجر ساخته و مناره
ما بین کرک و فهرج بنا کرده یک مناره چهل گز ارتفاع و دیگری بیست و پنج گز ارتفاع و در تحت هر مناره کاروانسرا
و حوض و در شهر جمادی الاول ۱۰۲۵ که راقم این صحیفه محمد ابراهیم ... فوز بسعادت زیارت حضرت
امام الجن والانس امام معصوم مرتضی علی الرضا علیه و علی آبائه التحیة والثنا با ... و فرزندان بوسیله فوت خاله
مرحومه ام در پیش پسر خاله نور حدقه مکرمی و مروت نور حدیقه سیادت و فتوت میرزا ابو الفتح سلمه الله تعالی
و ابقاه فی ظل اعلیحضرت والا جاه سلطان المطاع ملک جلال الدین ... خلد ظلال ... بسیستان رفتم
قریب دو ماه در ملازمت تراب مستطاب ملک سلیم ... زادگان عظام مرتبه با نجاح ... التماس
بسیار رخصت حاصل کرده توجه مسکن و وطن نمود آثار خیرات قاوردی را برای ... تماشا نمود اگر چه از
هایل قلیلی ... مناره اما مناره در کاروانسرا ... و در راهی که از کرک ... اسب گشت ضبط کرده

رائیان میگویند که ملک در مناره کوهک است و حقا چیزی فوق آنچه قاورد در بیابان کرک نموده مقدور
بشریت که بعمل آورد هر که بنظر امعان در آثار آن ملک ملک نشان نگرد بار بر ضایع لورا تفرس می توان نمود
شعر انّ آثارنا تدلّ علینا   فانظروا بعدنا الی الآثار   و از طرف بلوچ دره درگی بلوچ چاهی ساخت و بلوچ
خبانه و آنرا الحال چاه قاورد میگویند و منهدمان با امانت و دیانت در ممالک بر کار کرد و چهار حصار کان
چنان شد که گرگ و میش با هم آب خوردی و حجب و فراخی بحدی شد در نقد اخبار آورده اند در جیرفت در صمیم
زمستان بجیرفت برفت چون حرکت رکاب بنزد موقع در بوسیر کان نان صد من بر نیاری رخ بود بود از لشکر
بر دکان نانبا چیزی فرود آید انهای رای پادشاه میکند و هم در این بقعه در بوسیر فرمود بر نیاری کعد و نیز آرد سایه
و تباه میپزند و در حال باده بود در زمان خواجه عزم بوسیر کرد و یک شبانه روز بر دیر آمد و حصه نان با بایان را
بخوانید گفت تا مزد شدم بیخ خوری در این شهر قنا گفتند نمی[2] گفت سبحان الله العظیم چون من با چشم
از این شهر قوم سرمنزلت و فرح و دیت از و باکی آمد بستی که یکصد و پنجاه من نان بر نیاری شده پس چیزی
از معارف خبازان در تنور تاقه شانه در سوخت و بار بجیرفت آمد و ملک قاورد در آخر عهد ولایت
فارس از فضلویه خالی کرد و تخت ملک شیراز را بجمال عدل خویش حالی داد و چون فارس اورا
مسلم شد برادر کهترش الب ارسلان محمد بعد از فوت عمش طغرل بیک پادشاه ایران بود در لب جیحون برود
یوسف برزمی چنانچه در مقاله اولی ذکر شد تفصیل کنند و امرا و حضرت حکم ارث و وصیت سلطان ملکشاه را
بر تخت شاهی نشاند و بعد از ضبط خراسان توجه عراق نمود بعضی از امرا و ملکهای عراقی که بدست قاورد فرستاده بودند

اعانت

[2] گفت آنچه دیگر از آفات
... نخ ... تا خراب
شد گفتند ... گفت ...
روی بدین جانب نهاد گفته شد

اعانت نمودند و قاورد خود را اصلح ذات پادشاهی پادشاهی دید و فرزانه بود و کلم بر کس و تعرف دقایق
امور پادشاهی و سلطنت کمتر کشف نمود تحقیق احوال پایهای در عبیت با وجود خوشطلف ملک شاه را اگر هنوز
سنین عمرش بعشرین نرسیده بود جایز نمی شمرد و تحریک امرا نیز علت شده با لشکری که داشت بهوس سلطنت
عراق بمسیه اتفاق امرا بر نفاق عازم همدان شد و ملک شاه نیز از ری بر همدان آمد و میان ایشان
مصاف عظیم رفت و سه شبانه روز عرصه جدال بر چیده نشد و چون فرزین بند ملک شاه قایم بود امرا
اسب دوانان و نفاق قاورد مواخذت شده بود ولی و بالاخره لشکر قاورد چون اصحاب پیل خوار و دیگر
شده پیاده و سوار رخ یکبار از عرصه کارزار بر تافتند و شاه را در مات گاه که نشستند قاورد نیز عنان
بر تافته سالک ولوی فرار شد و در شمار هزیمت او در پس امیرانشاه و سلطانشاه را اسیر گرفته نزد ملک شاه
بردند و قاورد را روزی چند مقید داشته در شب خفیه خبه کردند و امیرانشاه و سلطانشاه را میل کشیدند و این واقعه
در شهور سنه ۴۶۶ اتفاق افتاد و اورا فرزندان بسیار بود از پسران آنچه نام ایشان بما رسیده امیرانشاه و کرمانشاه
و سلطانشاه و تورانشاه و شاهنشاه و عمرانشاه و عمر و حسین و کونیه چهی دختر داشت بعضی را از حکم امرا و آل بویه
که در کرمان بودند داد لذا آنچه است دختر بود صاحب شمس الدین ابو طالب زیر زلهر فتابه ... پس
جمله راقم است و بحث پسران داد (گفتار در ذکر کرمانشاه بن قاورد که پادشاه دوم است از
پادشاهان کرمان) قاورد در وقت توجه بحرب ملکشاه اورا بر جای خویش نشانده بود چون خبر قضیه
پدر استماع نمود بر سریر سلطنت نشسته یکسال حکم راند و در گذشت (گفتار در ذکر سلطانشاه بن قاورد

(ذکر پادشاه سوم است از پادشاهان کرمان) سلطانشاه چون با پدر و برادر بر سلطان ملکشاه

برادرش امیرانشاه را که شمّه از مهری و مهوا یکی او در دیوان حکیم ازرقی مذکور است و چون نزدیک ده

قصیده در مدح او دارد و ذکر همه موجب تطویل شود از یک قصیده این چند بیت ثبت افتاد حکیم ازرقی

همایون جشن عید و ماه آذر   خجسته باد بر شاه مظفر   امیرانشاه بن قاورد چغری   جلال دین و دولت تاج داور

خداافزای گلگونه نا ...   به پیش خطّ او خط محور   اگر خورشید بودی دست رادش   شدی دشت زمین یاقوت احمر

زمین باران چو جوشن کرد یا به   بجای سبزه روید از زمین زر   هر آنجا سحبان انگه او گو   شمالی کهربا بیجاده بر ...

خداوند زمین را شاهنشاه   بجای خواب خوش بالین بستر   در ایشان سر زمانه بر پانگو   روان از وی کیوان معسکر

بکوه اندر همی شیر نهان   سخن اندر همی زد چرخ چنبر   زبانک کوس غران جیش کوکر   همی احوال ... اندر ... بار

زبیم جان همی جان کو نهان   چو در آرح اندر پس خنجرش غضنفر   زمین ... بجوح افکنی ... از خون   در او کشتی ... کشته لشکر

اجل بازو زبان هر تو شرف   سخن اندر چو گوشه شان در   جهانی دیده ... خسرو ...   ... تیر و نیزه ... از در

ز شیر برج از ... چرخ داری   فلک ... دیوان ...   زخون شمشیر ... کفش لعل   زخوی خفتان ... تر

چو آتش چرخ را ... قش   که آتش را ... پاش ... گوهر   برد بازوی ... کیتوان داد   ... رست زو ... کیتوان در

ز رخم تیر تا پای ... فر   ... ماند بر ... کمتر   ز دیگر سو ... کشت   که از ... بیا ... بجوش ... ر

ملک چون ... رکوی ... خدان   نا ظلی ... حوات دیگر   ... بهوا آواز ...   ... آسمان ...

ز فر ایزد و آثار دولت   ... ضر   ... جنگی   ... برق ...

۱۰

برخم اندر چه دلیر بی جان   تفاوت چشن از پیکر به پیکر   بگیتی ز آب و دود ... خیزد   در جانور بار سلطان مسکر

سیاوش راز خسرو را   چه زرد   چو فرانیوی بر آب و آذر   تهمورگرد نه بر مهوی ز شاهان   نه جوشن دارد در کین ... مغفر

چه با مغفر از آهن سر گزا   که نیوان ... مغفر از فر   ایا شاهی که ... را جانه است   ... نیوان ... در

فزون شیر دولت تا بار گشتی   ز جنگ ... دیو منظر   توان گفتن ... جنگ ...   در ... زهره ... بر

از اکنون تا پسین روز کیستی   بر آن ... از فر ...   زبس آغاز خون کرده ...   ... خون ... در

خان کوی که بر ایوانش ماندن   بجای جنگ کاه ... زر   از این پس ... اندرون ...   تن تنها در ... سکر

... ازرش ... تیر و سیمرغ   ... تن ... گوهر   تو تنها ... سپاهی   چه قوم ... صرصر

چنانشان باز ... که از بیم   ... جید بر بلور   ترا سیمرغ و تیر گز نامه   ... جاده ... دیگر

... و جگر ... است باقی   ... بر توای ... صفور   اعدای ناموس شاهی که ستی   ز شاهان ... محیر

... کاری بار گشتی   که آن بادیه ... را ...   ... صفوف ...   ... مصفر

بجای جوشن اندر پوش قاقم   بجای نیزه بر کف گیر ساغر   قدح بر کف نه ...   بر افروز آتشی چون ... عنبر

اگر ستان آرزوی بزم زد   باذر بوستانی کن ز آذر   ایا شاهی که از نظم ...   ... طبع ... گستر

مر از نظم در خاطر ... است   که از مدح تو خواهد نقش و زیور   با کاشغر ... در ...   ... گشتن ... زر

و این قصیده شصت و چهار بیت است همه بر این نظم و اسلوب و سلطانشاه را ابو ازرقی قاورد شاهی کشیده ...

اما سلطانشاه را بنا بر تقدیر سمیع البصیر آنچه نظر از آن دو قصه تیره شد و بالادام البصر از رنگ ... شکسته گشت و شخصی از خدم

پسرش بود از لشکرگاه ملکشاه بگریزد و برپشت خویش بکرمان آورد و در کرمان کرمانشاه که پسر بود او بجای
خویش نشانده بود کلبهٔ دنیا را وداع کرده بود و دیگر پسر قاورد در قلعه محبوس بود مهم رحیم که طفل بود بر تخت
نشاندند و بار سلطان چون رکن الدوله سلطانشاه برسید در ماه صفر سنه ۴۶۷ تخت ملک موروث را
بزینت فرخویش زینت افزود و امور ممالک را در نصاب تقویم قرار داد چون مدت یکسال از
ملک او برآمد سلطان ملکشاه بنا بر حرکت قاورد بقصد استیصال نهال اقبال خاندان قاوردی عزم
کرمان فرمود با لشکری بسیار و حشری بیشمار بر در بردسیر نزول کرد سلطانشاه در شهر متحصن شده بلباس خضوع
ملتبس شده بقدم خشوع پیش آمده پیغام فرستاد که هرچه حکم خواهرست که بحکم خویشی ناموس سلطان جهان
کرم و قوت سلطان عالم روا ندارد که بدست غربه کاران لشکرگاه افتند به این تردد سفر او استشفاع را
وزرا و چون سلطان سوگند خورده بود که شهر کرمان را خراب کند تصدیق سوگند سلطان را یک برج
از قلعه کهن که آنرا برج فیروزه میگفتند خراب کردند و سلطان بعد از آنکه هفده روز بر در بردسیر مقام کرده بود
بازگشت و سلطانشاه پادشاهی بود عشرت دوست در مدت ده سال که پادشاه کرمان بود غیر عشرت کاری
دیگر نپرداخت و در آخر عهد ملک او از برادران او در کرمان تورانشاه مانده بود او را اجابت بم فرستاد
نه بطریق نیابت بل بحکم استهانت چه ملک تورانشاه در میان زنان پرورده بود و در تضاعیف تاثیر
او جنس بتخنثی بود و اکثر سخن بزبان کنایه گفتی و سلطانشاه و دیگران از وی حساب پادشاهی برنمی گرفتند

(گفتار در ذکر ملک عادل الملک محیی الدین عماد الدوله تورانشاه بن

قرا ارسلان

قرا ارسلان بیک که پادشاه چهارم است از پادشاهان کرمان

چون سلطان شاه از اوج ملک بحضیض هلک پیوست از اولاد قاورد جز عماد الدوله تورانشاه نمانده بود
سرای ملک بحکم ارث حق او شد و امرا به بم رفته او را با عزاز الملک به بردسیر آوردند و در ماه رمضان سنه ۴۷۷
بر تخت قاوردی صعود فرمود و چون قبای ملک بر قامت قابلیت او راست بانیاد ساز عدل رخت
ظلم نواهای انصاف نوشیروان فراموش کردند و از لطایف حسن سیرت غایة آنکه که عمر عهد
عمر بن عبدالعزیز در جنب آن نوی نمود و منصب وزارت بحاتم روزگار و صاحب نامدار صاحب
مکرم بن العلا که اخبار کرم او در صدور کتب که بنام او ساخته اند ثبت است و دواوین شعر ناطق چون
عباسی و غزی در زمانی معزی بحر آثار و کمال بزرگواری او شاهد عدل و عباسی در مدح او و تعرض
و ذم نظام الملک که با یکدیگر معاصر بودند میگوید شعر الشیخ یعطی در هما بزره و الصدر یعطی بدرة
من دراهم تفویض فرمود و از شواهد کرم او حکایت ابن شبل الدولة است بکمان و آن برین
نهج در تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان مذکور است (و در ذکر وفات شبل الدولة در ۵۰۵
و فی سنة المذکورة ابو الهیجاء مقاتل بن عطیة بن مقاتل البکری الحجازی الملقب شبل الدولة کان
من اولاد امراء العرب فوقع بینه و بین اخوته وحشة اوجبت رحلته عنهم ففارقهم و وصل الی بغداد ثم خرج
الی خراسان و اختص بالوزیر نظام الملک و صاهره و لما قتل نظام الملک رثاه بابیات و قدم کرمان
فی ترجمته ثم عاد الی بغداد و اقام بها مدة و عزم علی قصد کرمان مسترفدا وزیرها مکرم بن العلاء و کان

من الدولة فكتب الى المستظهر بالله قصة يلتمس منه الانعام عليه بكتاب الى الوزير المذكور يتضمن الاحسان اليه فوقع

المستظهر على راس قصته يا ابا الهيجاء ابعدت النجعة اسرع الله بك الرجعة وفي ابن العلاء مقنع فطريقته في الخير

مهيع وماليه الى الجميل تسرع ثمرة شكره وتستعذب مياه بره والسلام فاكتفى ابو الهيجاء بهذه الاسطر واستغنى

عن الكتاب وتوجه الى اصفهان فلما وصلها قصد حضرة الوزير واستاذنه في الدخول فاذن له فدخل عليه

وعرض على راية القصة فلما رآها قام وخرج عن دسته اجلالا وتعظيما لكاتبها واوصل لابي الهيجاء الف دينار

في ساعته ثم عاد الى دسته فعرفه ابو الهيجاء ان معه قصيدة يمدحه بها فاستنشده اياها فانشده شعر

دع العيس تذرع عرض الفلاة الى ابن العلاء والا فلا فلما سمع الوزير هذا البيت اطلق له الف دينار

آخر ولما ختم انشاد القصيدة اطلق له الف دينار آخر وخلع عليه وقاد اليه جوادا بمركبه وقال له دعاء

امير المؤمنين مسموع ومرفوع وقد دعا لك بسرعة الرجوع وجهز بجميع ما يحتاج اليه ورجع الى بغداد وكان في الادباء الفضلاء

و از حکایات عدل ملک عادل یکی آن است که او بنایت عمارت دوست بود و همواره صحبت فقهاء

و در رای او به کار بهتری واله از محاورت و مخالطت اهل صناعت و حرفت تماشا نمودی و در شهور

سنه ۴۷۸ درودگری در سرای شهر کار می‌کرد و شاگردی با وی که با دلدار کان شباهتی داشت ملک

از درودگر پرسید که این کودک ترک زاده است درودگر گفت ان شاء الله حق تعالی از تو بپرسد مادر این پسر

سکینه از زنی آمده است ترکی در خانه من که مستحق نزول کرده است درین جواب این ترا باید ماده و اوقت

مقام لشکری در شهر بود و بعضی هنوز خانه ملک تورانشاه را سخن درودگر بر آتش حمیت و اضطراب آنجا دیده

ولی

دلش را از درد اندوه تیره گردانید و حالی فرمود تا اصحاب ولایت و استادان بنا را حاضر کردند و در بعضی بردن شهر

بنای سرای خویش فرمود و در جنب سرای مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و بیمارستان و گرمابه و اوقاف شرف

بر آنها نهاد و فرمود تا امرا و ارکان دولت و صدور حضرت و معارف ولایت همه در بعضی منازل ساختند و چون

مکان آن در هر کرد ملک روز سه شنبه بود و همان روز بنای عمارات شد آن محله بمحله سه شنبهی معروف گشته و حالا تحریر

اگرچه ویران است اما بهمان اسم مشهور است و از غایت عدالت دوست که بعد از پانصد و پنجاه سال بود بمسجد جامع

او که بمسجد ملک بازمیخوانند از حلیه عمارت بیکباری عاری شده و قبه فرش زیارتگاه اناث و ذکور و محل

اجابت دعوات و مزارات و عدالت خبر دادن شده بعد از مرور دهور در این همه عالم مشهور

نیک خلیق بملک عادل مشهور از همه ملوک و پادشاهان که بعد از او کرده و عمارات عالیه بدانست برین

ساختند و پرداختند نه اثر از قصور و مسکن ثانی است و نه از قبور و دفن باز بر سخن رویم رعیت بر دو هشت لشکری

بر ظاهر شهر عمارات کرده و جای فراخ شد و نزول خواست و ملک محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد

در عهد پادشاهی خود کشی در ارتقیه ماضی الدهد و محله قاورد در پادشاه بهمه ازو که در محراب پادشاهی نقد آید مخواندی

نامند و آثار و مفاخر روزگار پیشان تا به که گفت کو نه که یکی ملک تورانشاه بهمه است و مدت پادشاهی دو کرّ

نفر هفتادی کنند و ملک تورانشاه بعد از آنکه سیزده سال در بساط عدل داد داد در شهر ذی القعده سنه ۴۹۰ از

محنت سرای دنیا بتربت جاودانی خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة (گفتار در ذکر ملک ایرانشاه بن

تورانشاه که پادشاه پنجم است از قاوردیان) بهاء الدوله ایرانشاه بن تورانشاه

در بیست و پنجم ذی القعده سنه ۴۹۰ بعد از پدر بر تخت قاوردی نشست و ممالک ملک موروث و ملک بسر اشتغال

پادشاهی شد و در روزگار او شعر لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا

در سیرت او صورتی که ابراهیم بن مهدی عباسی در هجو محمد بن احمد بن ابی داود گفته است در حق او صادق است

و احمد بن ابی داود در خلافت مامون ندیم و جلیس حضرت خلافت گشت و در هنگام حلول اجل برادر خود

معتصم وصیت کرد که در جمیع امور با احمد بن ابی داود مشاورت کند و چون معتصم خلیفه شد یحیی بن اکثم را از قضا

بغداد معزول کرد و با بن ابی داود داد و در زمان واثق و متوکل نیز قاضی القضاة بغداد بود و اول کسی که در

مجلس خلفا افتتاح سخن می‌نمود او بود و تا او سخن نگفتی دیگری ابتدا نکردی و وی از اصحاب واصل بن عطا

المعتزلی بود و خلفا مناقب و فضائل خیره بقبائح آرای ثاقبه او مفتتح ساخته و در ارتفاع مراتب و اجتماع مناقب

شاربیه بنان اکابر زمان بود و باقی فرمان سید ان مروت و احسان و پرسش محمد نه بر جاده سیادت

والد سالک و نه عنان همت دولت را بجهت مکارم اخلاق مالک بود بنابراین ابراهیم القاب

در هجو او شعر و غنا مشهور بود این شعر را گفته صورت حسب حال شعر عففت مساو تبدت منک واضحة

علی محاسن ابقاها ابوک لکا لقد تقدمت ابناء الکرام به کما تقدم ابناء اللئام بکا و اثبات تقدم

این مذکور بر ابنای کرام بسبب اب مذکور دلالت می‌کند بر آنکه والدش متحلی بصفات حمیده و شیم است و اثبات

تقدم اب مذکور بر آبای لئام بسبب این مذکور دلالت می‌کند بر این که این مذکور متصف بصفات ذمیمه که عفونت

رفعت اب بخبث صفات قبیحه او ملوث گشته است و عدم تعیین جهت نسبت این مذکور دالست بر آنکه

جامع

جامع صفات ذمیمه است و تخصیص ذکر او بصفت و رای صفت ترجیح بلا مرجح بنابراین این شعر جامع الکلم باشد

حاصل ذم ایام خود را بشرب و لیالی بخواب مستغرق گردانید و از مشاهیر اهل شرک اعراض نمود

و سایه اختیار بر چند مرد بی دین افکند و از جمله اراذل که اختصاص قرب و منصب مخصوص بود او را

کاکابلیان کفشندی بخبث اعتقاد موصوف و بسوء سیرت معروف ایرانشاه را بر ارتکاب محظورات

و استحلال محظورات دلیر گردانیدند تا چند قاضی و عالم را هلاک کرد و بنیاد حرکات شنیعت الاول چنین

اعتقاد او نهاده بودند او را بکفر و فلسفه منسوب کردند اتابک او نصیر الدوله محمد که سلطان دین دار بود بسیاری او را

نصیحت نمود هیچ در نگرفت و با اینهمه در شوری قصد کشتن اتابک کرد چون اتابک را علم شد بگریخت

و با پانصد سوار بجانب اصفهان رفت چون او برفت ایرانشاه مرتع فارغ دست از تشنیع کفر و الحاد

بیرون آورد و امرا و دولت از رکاکت عقیدت او در تعظیم قدر دین و ضعف رای او در تمشیت امور

از او نفرت گرفتند و از وی تبرا نمودند و بمقام بازجرا انجمد و مقدم امرای او بود او را از ایشان باز داشتند جمعی بخدمت

شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابو العلی که مقتدای آن روزگار بود رفتند و تقریر کرده ایرانشاه با کاکابلیان

قرار داده که روز جمعه در جامع ائمه و علما و کبرا را قتل نماید و چون عوام آن بشنیدند بدین کیش ایشان کیز شیخ الاسلام

و علما و امام و قضاة بجد بر خلع او متفق شده فتوی نوشتند که هر گاه پادشاهی الحاد و زندقه بر دین اسلام اختیار کند

خون او مباح باشد و لا طاعة لمخلوق فی معصیة الله تعالی و عوام را بر خروج فتوی دادند وقتی لشکر جمعه در آمدند

و قصد کاکابلیان و سایر ملحدان و پادشاه بی دینان بر آمد در سحرگاه شب پنجشنبه علم کفر و در و بام ایرانشاه

در بیست و پنجم ذی القعده سنه ۴۹۰ بعد از پدر بر تخت فرمانروائی نشست و مطابق فلک مورث و [illegible] اشغال
پادشاهی خود را در روزگار نهاد شعر لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا
در بیت او و صدق آنکه ابراهیم بن مهدی عباسی در هجو محمد بن احمد بن ابی داود گفته است در حق او صادق است
و احمد بن ابی داود در خلافت مأمون ندیم و جلیس حضرت خلافت گشت و در هنگام حلول اجل برادر خود
معتصم وصیت کرد که در جمیع امور با احمد بن ابی داود مشاورت کند و چون معتصم خلیفه شد یحیی بن اکثم را از قضا
بغداد معزول کرده با بن ابی داود داد و در زمان واثق و متوکل نیز قاضی القضاة بغداد بود و اول کسی که در
مجلس خلفا افتتاح سخن می نمود او بود و تا او سخن نمی گفت دیگری ابتدا نمی کرد و وی از اصحاب واصل بن عطا
المعتزلی بود و خلفا مغالق وقایع فتنه بمفاتیح آرای ثاقبه او مفتح می ساختند و در ارتفاع مراتب و اجتماع مناقب
مشار الیه بنان اکابر زمان بود و در سباق فرسان میدان مروت و جهان [illegible] بر جادهٔ سیادت
و الهه سالک و نه عنان سمند دولت را بدست مکارم اخلاق مالک بود بنا بر این ابراهیم [illegible]
در فضل و شعر و [illegible] مشهور بود این شعر را که صورت [illegible] بود شعر عفت مساو تبدت منک واضحة
علی محاسن ابقاها ابوک لک لقد تقدمت ابناء الکرام به کما تقدم آباء اللئام بکا و اثبات تقدم
ابن مذکور بر ابنا و کرام بسبب اب مذکور دلالت بکند بر آنکه والد [illegible] متحلی بصفات حمیده بوده است و اثبات
تقدم اب مذکور بر آبای لئام بسبب ابن مذکور دلالت بکند بر آن که ابن مذکور متصف بصفات ذمیمه که [illegible]
رفعت اب بخبث صفات قبیحهٔ ابن ملوث گشته است و عدم تعیین جهت [illegible] است ابن مذکور دلالت بر آنکه

جامع

جامع صفات ذمیمه است و تخصیص وی بوصفی دون وصفی ترجیح بلا مرجح باشد بنا بر این این شعر جامع الکلم باشد
حباب ذم ایام عمر را بشرب و لیالی را بخواب مقصور گردانیده و از نشیمن [illegible] اعراض نمود
و سایهٔ اختیار بر چند وزن بدین فکند و از جمله رذایل که اختصاص قرب و منزلت [illegible] بود او را
با کابلیان [illegible] اعتقاد موصوف [illegible] معروف زیرا که او را [illegible] مذکور است
و استدلال محظور است دیگر گویند که تا چه قاضی و عالم را هلاک کرد و بر بنای حرکات سمت [illegible] چنین
اعتقاد نهاده [illegible] بکفر و فلسفه منسوب گشت اما اتابک نصیر الدوله محمود سلطان دین دار بود بسیاری او را
نصیحت نمود هیچ در نگرفت و با این همه در هوای قصد کشتن اتابک کرد چون اتابک را معلوم شد که بخت
و با انصار [illegible] بجانب اصفهان رفت چون او برفت اتابک مرتبه فارغ دست از تسکین فتنه او
بیرون آورد و امرا و ارکان دولت از رکاکت عقیدت او در تعظیم امر دین و ضعف رای او در تمشیت امور
از او نفرت گرفتند و از روی [illegible] و مقام بار صحرا نمود و مقدم امرا ترکی بود او در اتفاق [illegible] جمعی کثیر بسبب
شیخ الاسلام قاضی جمال الدین ابوالمعالی که مقتدای آن روزگار بود رفته تقریر کرد که او را با کابلیان
قرار داده که روز جمعه در جامع ائمه و علما و اکابر را [illegible] و چون عوام باشند [illegible] شیخ الاسلام
و علما و ائمه و قضاة عهد بر خلع او متفق شده فتوی نوشتند که هرگاه پادشاهی الحاد و زندقه بر دین اسلام اختیار کند
خون او مباح است و لا طاعة لمخلوق فی معصیة الله تعالی و عوام را بخروج فتوی داد [illegible] در آید و او
مقصود کاکابلیان و سایر لشکریان و پادشاه به دیوان برآید در سحرگاه شب پنجشنبه نفیر علم گشوده و در و بام از آنکه

فرو گرفتند و کاکابلیان و پیروان و خاصان را بر دوزخ فرستادند ایرانشاه با فوجی از غلامان بام برای
امارت را حصار ساخته روی شفاعت نهاد و گریخت قاضی جلال الدین ابو المعالی پیغام فرستاد که چون
سروران این کار از میان برخاستند ترا بایشان اعتراض نکنم و توبه بجای آر و از خلعت خاصه چون قوتی تعقیب او بجد
دلالت بود این سخنان نافع نیفتاد ایرانشاه در شب با گروهی از غلامان از میان بجست و غوغا بخوارا
بیرون افکندند و خبر بگرمسیر نهاد و چون بجیرفت رسید گفت اگر حصاری نیست که مرا از قصد خصم پناهی باشد
رعیت بجانب بم آورد ... از معامله با خبر شده بقصد ... و پیام بیرون آمدند و منظنه ایرانشاه لگد باستقبال
او آمده اند تا کوه پاره فرو گرفتند و بهم را بتعقیب آوردند ایرانشاه با جان از مهلکه بیرون بود و بر تخت
باراده لگد بقلعه سموران که از امهات ... و حصون کرمان است بود و از درگاه ملک فرخ قفجاق
با فوجی از حشم بر پی او فرستادند در منزلی که او را کونک شیر دیه گویند با ایرانشاه رسید و همانجا او را هلاک کرده سر او
بر دیر آوردند از ابتدا جلوس او تا ظهور عصیان ایرانشاهی پنج سال بود (گفتار در ذکر ملک
محیی الاسلام والمسلمین ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد که پادشاه ششم است از قاوردیان
چون ایرانشاه از قبضه ملک و حوزه غوغا بیرون رفت در شهر ... و خلاف و ... قاورد ظاهر اکسی نبود
که اهلیت جلوس بر تخت قاوردی داشته باشد قضاة عهد را اعلام دادند که در محلت کوی گبران جوانی است
ارسلانشاه نام میگویند پسر کرمانشاه بن قاورد است قضاة و امراء در دولت بجد است او پوشیده او را طلبیدند و خلقی
یافتند در قالب پادشاهی ریخته و حلّه صورت و سیرت دیده بر نوال خسروی بافته او را از زاویه سکنت

بیرون

بیرون آورده بمعراج سلطنت بردند و در روز پنجشنبه دوم محرم سنه ۴۹۵ بر تخت سلطنت نشاندند مدت چهل و دو سال
پادشاهی کرد که غبار نامرادی بر دامن دولت او ننشست اسلاف او زحمت کشیدند و او سلطنت کرد
و اجداد او خوان نهادند و او نعمت خورد کرمان بعهد ملک او پر و بال عمارت بگسترد و با خراسان
و عراق در ... مباهات خضرت و نضارت زد رعیت در روزگار عدل او طعم سلامت و لذت
عافیت در کام جان دیدند و طلاب علوم در کسب هنر و تحصیل علم شروع کردند از اطراف و اکناف آفاق
طبقات علما روی بوی نهادند و قوافل روم و خراسان و عراق بل تمامی آفاق عمر خویش بهند و ...
و حبشه و زنگبار و چین و دریابار بار رواحل کرمان افکندند و عمارت بعض شهرها در عهد عیش تورانشاه عادل
بنیاد شده و بود منتصی و دیههای حومه شهر دخو با شرق و غرب آن از جهة لطف هوا و عذوبت آب
و عموم عدل و امنیت و شمول خصب و جمعیت بر طرف خویش ... و بر قاعده اسلاف شحنه ملک ارسلانشاه
در عمان بود و ملک فارس بگرفت و چاولی سقاوو را مقهور کرد و در آخر عهد او در ... علاء الدوله
اشتیاریش ... امیر علی بن فرامرز التجا باز حضرت کرمان کرد التماس مصاهرت نمود
و ... امیر محمد بن ... ارسلان را ... و دختر سلطان محمد بن ملکشاه را بحبالهٔ عقد ...
او را از عراق بکرمان آورد و در بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس و رباطات و در ایام ملک او
بهرامشاه بن مسعود از برادر خود ارسلانشاه در غزنین منهزم شده بالتجا بکرمان آمد ملک ارسلانشاه او را
بجوار ... و چند ... که در حصار ... و گفت چون سلطان اعظم

سنجر بر سند سلطنت است ترک لوب است سر الکشر هان داده به انچه مقصد و دربود تقصیر نمی کنم و کمی از امراء
حضرت در خدمت بهرام شاه بپایه سریر سنجری فرستاد استدعای اعانت بهرام شاه کرد و چون سلطان ماضی
سنجر هزارت خود بهرام شاه را بغزنین بجهه بر سر سلطنت محمودی نشاند و کار ملک بر بهرام شاه مستقیم شد بری از خود
باسم نیابت بکمان فرستاد و ملک عزالدین شاه بغور بود تا چهار شهر بزرگ کمان و دیگر شهرها را آذین ببندد
چون ملک او متطاول شد و بیش او از هنجار درگذشت ادمان شرب شراب و کثرت جواری و مجرات
در ظاهر و باطن او خللی پیدا کرد و جنس فتوتی احیانا غالب میشد و او را فرزند بسیار بود پسر و دختر چندی در حیات او
حیات نمود را وداع کرد و آخر عمر او هفت یا هشت پسر در حیات بودند بر همین او را اکثر ذکفته و ولیعهد او را
ولیعهد خویش کرده بود و در اوقات غیبت از دارالملک بعیر او را قایم مقام خویش می کرد اما بر حی
در ارقلت ... ضعف کیاست استقلال تقدم داشت ملک عزالدین شاه مادر او را دوست داشتی
و او را چون خاتون گفتندی او را بردکی فروخته بود اما امیرزاده بوده است از ولایت هرات
چون احوال خود با ملک عزالدین شاه کشف کرد او را در نکاح آورد زنی بغایت عاقله خیره بود و در کمان
خیرات بسیار فرموده از مدرسه و رباط و او را عصمة الدین لقب بود و اوقاف او را اوقاف عصمتی گفتندی
مدرسه در رب ماهان و رباط نفس نیوبان از ابنیه او بود ملک عزالدین شاه بحکم شفقت مادری منکوحت
در اربکین ترجیح بازد تا شده نشد ملک عزالدین شاه کاشاه را میخواست و حق تعالی محمد را امیر ناصرالدین سبکتکین گفته
غیاثی با سیمی و غنایتیه بهجو در میان فرزندان او ملک محمد بحسن سیرت و کمال هدایت و فرط تیقظ

و درایت

و درایت و حسن سیاست مشهور بود چون نظر کیاست در احوال پسر بزرگ داشت که وفات پدرش
با خلاف ابواب امور دولت و ازدحام خصوم مملکت سبب فتنه بزرگی و اضطرابی عظیم کرد و شبی از لیالی ماه صفر
سنه ۵۹۶ ملک عزالدین شاه از عارضه سکته کشته شد ملک محمد پیش دستی کرده برادر را از سرای دشت در بند
بقلعه کوه فرستاد و تخت ملک موروث بیاری بخت بگرفت و چون ملک محمد واسطه عقد اولاد بود و جمهور
امرای حضرت و ارکان دولت و رعایا و ولایات را کمال استقلال او معلوم بود و انوار پادشاهی و آثار
جهانداری در افعال و اقوال او مشاهده می کردند و این قرعه دولت پیش از حلول واقعه بر دوز این حرکت را
کس انکار ننمود که متابعت او بجان مطاوعت نمودند کیاشاه از عجز و کم بصیرتی به از قضیه پدر در رباط علی آباد
پنهان شد او را هم در روز بازدست آوردند و خزانن عمرش بالا فاقر باد و سلجوقشاه که دیگر برادر او بود از جانب جلی
و فرزانه بود از شهر بیرون شد و روی بکوه سر نهاد و قرار بعدل بیک پناه بازکهف کرم برادر بود و دست
در فتراک خدمت و ضراعت زد او را استمالت نمود و در خدمت خویش بداشت تا خونریزی کرد و در راه
آخرت نمود و برادران کهین و برادرزادگان را قریب بیست نفر بر قلاع شهر و دشت قسمت کرد و انجا
فرستاد و همه را بی تکلفی از امارت کوه و قلعه و از دست ایشان بازداشت (گفتار در ذکر

ملک مغیث الدنیا والدین محمد بن ملک عزالدین که پادشاه هشتم است از فاوردیان

ملک مغیث الدین محمد پادشاهی بود عادل سایس دانا پیش بین عالم دوست علم پرور حق گستر نظم

پادشاهی که از مهابت او شیر در پیشه شب نکردی خواب
با شمول سیاستش در جوی

...

در سخن هر چه گفته عین صواب　　در سخا هر چه کرده محض کرم　　جز بنان او رقم آب

کان مرد ملک او حرم عدل و امن گشت و محل آرام و آسایش و سکون ملک را بموس علم نجوم
غالب بودی چیزی از آن چون معرفت تقویم و علم خیر حاصل کرده و از این جهة طرح مهم که بطلمیوس عهد است
در مقتضای هوا او امور رعیت بتقویم و تادیب بسیار شد و هر محترفه را دلداده بر شفقت و تحریض نمود و ترتیب او
بازار هنر نفاق گرفت و متاع دانش رواج یافت و در ایام پادشاهی خود در چهار شهر که آن مدارس و نمود
و هر کس از فقها و قدوری یاد گیرد صد دینار آقچه بر دست همت خود واجب کردیم و هر سال بروجه ادرار
بوی رسانیم و اگر جامع الصغیر یاد گیرد پانصد دینار بدهیم و اگر جامع الکبیر یاد گیرد هزار دینار بوی رسانیم مدرس ایشان
هزار مرد فقیه و مفتی شدند در حفظ مصالح ممالک و رعایت احوال رعیت و ولایت شب در سر بی بستر به چشم
کشیدی و در دریای تفکر غوطه خوردی و در شهر صاحب خبران گماشت تا دقایق خیر و شر و حقایق مجاری
امور خورد و بزرگ انهای رای او میکردند و تا اصفهان و خراسان عیون و جواسیس منوط بود تا روز بروز احوال
شرق و غرب باز می‌نمودند روزی از منجم سؤال کرد در کدام مملکت سکه زده است و چند دینار زر زده
و کی یاد چند نماکفته علم ما بدولت کلاب محیط نیست مگر رای اعلی را از آن اعلام داده اند که
در مملکت کوی گران نشسته است که دیناری اقامت و لواء غرض از دکر زلونش ... و قوت
بچگان او چند مهم بود تا دانند که در تعرف احوال ولایت تا کجاست زرها چها از حضرت را تضاة
دایمه داکار و معارف الهی منت خیار و همه اشتغال او در شب و روز در هر روی بود یا تهجد و حسنی یا ذرصادوقومی

و حواشی سرای و خدم بارگاه که عادت آن داشته که با هر پرسش لگام فضلی فراخ می‌کند و مرکوب
حاقت را پاشنه می‌زد و نیز زهرهٔ آن نداشتند در حضرت او دم سکوت زر تحقه نطق بدو از تا چون بر تخت
فاوردی حصورد و فوه او بهنگام حرکت که میر آمد و دو ز تعالت سرای بدو بر او لحانه جیرفت نقش نمود در اوایل
در سال اول که لشکر بود را در پس سلجوقشاه از رندان هر دری و یادکان هر شهری مطرودان هر درگاهی
مردودان هر بارگاهی حشو هر مصطبه خس هر سفعه سپاهی جمع کرده بجیرفت آمد بر ظاهر جیرفت از جانب
غربی تلاقی فتاد و میان هر دو لشکر بازار جنگ گرم شد و هر یکی از رجال حرب و ابناء طعن و ضرب متاع ثبات
و بضاعت شجاعت خویش عرض داد و غلامی که روی بازار کارزار و ثقت مردان کارزار سلجوقشاه بود
و محرض او در طلب ملک گشته گشت و آن غلام را ارقش بوزه چی گفتندی هزار سوار در یگانه زنی گوینده
وقتی سلجوقشاه با این ارقش و پنجاه سوار که با ایشان بود در میان یافت و بها بار بهر ار سوار بخوی زدند و یک کس
سلامت بیرون نگذاشتند یا کشتند یا خسته و مجروح کردند چون ارقش کشته شد نظام آن لشکر در خبر بدرافتاد و
سلجوقشاه مصلحت در هزیمت دید و از جیرفت بقطیف و عمان افتاد و ملک محمد همه عمر از کار سلجوقشاه
اندیشه ناک بود و دل شغلی او روزی در جیرفت بر خوان او کیکو بود و حکیم مخلص ترین عثمان که از جمله خواص
و ندمای ملک بود و مردی عالم و خوش محاوره و مزاح بود و ندیمانه های او در کان نمی باز گفتند حاضر بود ملک گفت
من این کیکوی جیرفت درست میدانم این را چه خاصیت است حکیم گفت کیکو که دو تیز شد دل و دماغ آرد و ارد
گفت دیگر چه گفت تشنگی بنشاند گفت دیگر چه گفت خواب خوش آورد گفت دیگر چه گفت حرارت

تسکین دهد گفت دیگر چه گفت سلجوقشاه را دست و گفت بتبه از زیر خوان بیرون آورد و بدست بندگان

تو ده آخر زره در چندین منافع آن برشمرم دیگر چه بخواهی ملک قهقهه بخندید و اسب نوبتی اسپی تازی با ساخت مغرق

باز داشته بود همچنان تنگ بسته و جبه و دستاری با هم بکشیم داد گویند روزی ملک محمد در صحرای جیرفت در میان سبزه

عشرت مشغول بود شخصی نامه آورده بدست او داد چون برخواند در حال برجست و آن عشرت ترک کرد

و برنشست و روی بکار بردسیر نهاد و کس را قصه آن نه که موجب آن حرکت باز پرسد تا ملک بصحرای

راین رسید صدرالدین ابوالیمن را که خواجه معتبر بود بخواند و گفت ابوالیمن هیچ میدانی که موجب این تعجیل

چه بود گفت رای خداوند بر غوامض امور واقف باشد خاطر بنده کجا آن نکته آن شوند رسید گفت سبب این بود

و نامه بدست صدرالدین داد نوشته بودند که نجم ماه سلجوق شاه با لشکری تمام از عمان بیرون رفت و بمکران

در برچه عزم فتح است صدرالدین گفت ای خداوند از اینجا تا عمان قرب پانصد فرسنگ تا به بکرد دریا مسافت

گفت ای ابوالیمن احتیاط آن است و داد با ملک عمان دوستی دارد و در عمان کشتی بسیار اگر از راه

دریا برما آید چه کنیم چون احتمال دارد که در دیه نامه نبرد رساند احتمال آن دارد که او خواهد تواند آمد

و ملک محمد مال بسیار و نامه و رسول فرستاد تا سلجوق شاه را در عمان شهر بند کردند و در آخر ملک خلاص یافت

و در حوالی کرمان بدست غلامان تخم فساد بکاشت و در اول عهد ملک طغرلشاه او را در سر حد انار در قبض آوردند

و هلاک کرد و شرح آن گفته است و خیرات ملک محمد از بناء مدارس و رباطات و مساجد بود و بیرون هم در جیرفت

زیادت از آن که شرح است خان ارزن که ورای آن چیزی نفرموده اند از بناها او است و در بعضی بردسیر

ابدا.

بریک رسته بیمارستان و مدرسه و رباط و مسجد و مشهد بر قبر خویش بنا فرموده و در جیرفت هم بر این نسق و در شهر

بردسیر بر در جامع تورانشاهی دار الکتبی فرموده مشتمل بر پنج هزار پاره کتاب از جمله فنون علم و در او آخر ملک اوغز

در خراسان آمد و خواجه از طبس نوبت وی بیت و طبس را با کرمان داده تا زمان ملک مؤید و قوت کرمانش

کار او در خراسان شحنه کرمان در طبس بود و رشید جامه دار که والی اصفهان بود رسول بکرمان فرستاد و دعوی کرد تا

فرستد تا اصفهان بملک محمد دهد و ملک محمد این مهم را امیر عز الدین محمد زنر را از خراسان آمده عازم بود در عقب

بسبک اجابت رسید با هزاران مرد همه شیران مرد افکن و امیر عز الدین نفس خویش پادشاهی غازی محتشم بزرگ بود

در لشکر کشان جهان بنحو رویت و نصرت رایت مشهور دلاور ابهر بود و ملک محمد در اعزاز

مورد او لطف شاهانه و کرم ملکانه تقدیم فرمود و در تقریر نهضت اصفهان بکتین تشارت کردند و وعده امارت

داد چون اسباب آن نهضت مهیا شد و بر دوازده شروع رسید نزد امیر حاجب علی دست رد بر سینه ملک نهاد و در اصفهان

همچنین رشید جامه دار امارت عمر منقرض شد و از فرط مهابت و دو فوریات ملک محمد امیر عز الدین محمد در زیر

با این عظمت و قوت دل گفت که مدت یکسال در خدمت آن پادشاه بودم هیچ روز طمع نبردم که از نظرگاه

مجلس او بسلامت بیرون آیم و ملک محمد بغایت خونریز بود و گویند که روزی که کسی را بکشتی بکشاد روی و گور آمد

روی و خون ایشان ریختی و با وجود چنین خونریزی زاهد عثمانی که در قوز کوهپایان ساکن بود شیخ برهان الدین ابو نصر

احمد کوهپایانی قدس سره از او نقل میفرموده اند و زاهد را ملک تعظیم بسیار کردی با او بنشستی و او وقت

قدر کاشیر شاهی و برای ملک تردد گوی گفت که یکروز با ملک در سرای او می گشتیم بموضعی رسیدیم که حجره‌ای بود

کاغذ همه رقعه برهم ریخته بود برسیدم که این کاغذها چیست ملک گفت فتوی ائمه شرع هر که مجلس را شکستم قه
در ائمه فتوی داده که او کشتنی است و شیخ برهان الدین قدس سره ملک محمد را از پادشاهان عادل و متقی
دولت ملک ملک محمد چهارده سال و چهار ماه بود و وفاتش در ششم شهر جمادی الاولی سنه ۵۵۱ موافق
سنه ۵۴۲ خراجی (گفتار در ذکر ملک محیی الدین و الدنیا طغرل شاه بن محمد
و پادشاه هشتم است از قاوردیان) طغرلشاه پادشاهی بود عادل رحیم مشفق لطیف بردبار
در همان روز که پدرش ترکتاز به آخرت خرامیده بود بارگاه سلطنت بجای ارث بر تخت ملک نشست
و برادرش محمود شاه را در قلعه کوه محبوس فرمود و دوازده سال کسری بر بساط نشاط و مسند راحت پشت
بچهار بالش باز داده و در مدت دولت او رواج اهل طرب و نفاق اصحاب لهو ظاهر شد و رعیت بموافقت اکثر
الناس علی دین ملوکهم و متابعت الناس بزمانهم اشبه منهم باباءهم روی بخراب بتخانه نهادند و در کوچ صراحی را
سجده میکردند و روزگاری خوش میگذاشت و قاعده ملوک کرمان چنان بود که در ماه آذر از دارالملک بردسیر
انتقال بار و بنه به جیرفت کردندی و در ماه اردی بهشت عزیمت معاودت به بردسیر فرمودندی چنانچه پادشاه
موکب کبریا و مرکز عز و علا بود بردسیر بودی پنج ماه بگرمسیر در ماه اردی بهشت سنه ۵۵۷ خراجی اتفاق کسوف
تمام افتاد و برج ثور بغایت تاریک و مهناک هوا بشابه تاریک شد و ستاره پیدا آمد و دیگر سال که ۵۵۸
خراجی بود ملک طغرلشاه در جیرفت رنجور شد و در بیستم فروردین درگذشت و او را چهار پسر بود بزرگترین
ملک ارسلان از کنیزک و کوچکترین ترکانشاه هم از کنیزک و در میانه بهرامشاه از خاتون رکنی دختر عم ملک بود
بزرگترین

بزرگترین تورانشاه و کهترین بهرامشاه و در این مقام ذکر دقایق و اطوار پسران طغرلشاه نحوی که افضل الدین
ابوحامد احمد بن حامد که معروف است بافضل کرمانی و دبیر اتابک محمد بن اتابک بزقش بوده و در معظم
پسران طغرلشاه رتبت علیا داشته و فضل و فهم او بحدی بوده که وقتی در مجلس اتابک اعظم اتابک سعد بن
زنگی او را امتحان کرده اند در وصف عدس و ماش و نخود و برنج شعری بدیهه گوید این به لفظی تام این رباعی
انشاء کرده معروض داشت رباعی تا خال عدس شکل شبیخون آورد غلطان چو نخود ز چشم من خون آورد
سودای ورا چشم ماش گون تو مرا از پوست برنج وار بیرون آورد چون افضل در اقوال و فنون
بچشم دلکش خود دیده و شنیده در تاریخ بدیع الزمان فی وقایع کرمان که بتاریخ افضل شهرت یافته ذکر کرده
چون بر قول او اعتماد است ذکر احوال اولاد قاورد شاه از تاریخ او استخراج شده در قلم می آید ملک ارسلان
پادشاهی بود وقور و شرمناک اما بشرب شراب مشعوف و بر ملازمت لهو و لعب و مداومت مولع
چون بخار شراب دماغ او را گرم می کرد ملک همه جهان بر دل او سرد میشد و التفات بموجبات
نمی نمود و غم مصالح ملک از دل یکسو نهاد و او را طاقت استماع نصیحت نمانده و هر روز پایه
افسر بکبر از سر نهادی و از کرسی تجبر فرود آمدی و هر که را دیدی بشراب بوسه دادی و دهانش شیرین گوی
افضل گفت ما در خدمت او بودیم وقتی که الحکمه خوش آمدی شرابی از شیشه پیش از عطا رخسار
ما را قبله خویش ساختی و ما که افضل جنبه وقتی تمام می پنداشتیم تا یک شب سیاهی که تعاقی برای بود
مستی شراب در مجلس خانه آورد بادی همان لطف فرمود و چنانچه نوبت طوطی لب را بزیارت زاغ

روی آن پیاده فرستاد تا بر ما نیستیم که آن از فضول کثرت است نه از افضال بالهی فضیحت اما امراء او در دل
رعایا و لشکری چنان تمکن بود خاص و عام در محبت او دعاء خیر نقش نام او بر الواح خویش می نگاشتند و خدمت
و دعا او چون عبادت حق یگانه و تعالی واجب می پنداشتند از کارهای نامحمود او در بدست او در وقت
در نوبتهای ملک او آن بود که زن پدر خود خاتون رکنی مادر تورانشاه و بهرام شاه را بحبالهء نکاح کشید و آن عورت
عزیزه را شله کرد و حقوق خویش و حرمت مادری را مهمل گذاشت و ملک تورانشاه پادشاهی بود
هزل بر او غالب در مجالس عشرت پدر هرچه بازی و حرکات عزف و تصحیف بودی نوعی خوش شیری
و دوش بر او تحت زبان کثر گفتی و میان قول عجمی او مساقی در ربود شعر و الذت تلقی با تقول و بعضهم
مرق لهان بقول ما لا تفعلی نظم با درخم وقت زیرا که ترا در دل یکباره رنجیت از کفار بالوکی
و ملک بهرام شاه پادشاهی بود ماهیت و استقلال سلطنت از همه زیاده چه پادشاهی بود عاقل
رزین زیرک کاردان و شورت شراب عنان عقل او را از جاده حفظ مصالح و استماع نصایح
نگردانیدی و طاقت شراب داشتی اما در دل رعیت جای نداشت و آب و هوای دولت
او بر طبع ملایم مزاج کسان نمی آمد و از طبقات لشکر نیز شرذمهء متابعت لوای دولت او نمی نمودند داد
چون برای تعیین و اتفاق یکدیگر رعیت چشم کسان را از نظر عاطفت خویش در دور مجوم و تعهد ریشه است
و تیر باران غضب و نقمت او بر همه دایم بود و از این جهت خلقی بسیار را از امرا و غلامان
و معارف کسان در نوبتهاء ملک خود در آتش سیاست افکند و بلدک کرد می پندارست که بوستان

حیف

عنف و قوهء قلوب را از منابت محبت ملک ارسلان بتوان گردانید و نه آنست که آثار بالمار تلطف
و مدارا شخص ان یرفع لاجرم چند که در ظرافت و قهر می افزود طباع نیز در نفرت و خیفت از وی در
می افزود و شنیع تر و قطیع تر از همه آنکه بر او کینه تر کاتبان و رابت مخالفت شوهر را با ملک ارسلان داشت
بلدک کرد و مراد ایست که از حجم شحنه فی قطعه قطعه

گفتار در ذکر بهرام شاه بن طغرل بن محمد و او پادشاه نهم است از قاوردیان)

در بامداد روز شنبه ماه فروردین آوازه آمد
که ملک طغرل فلان یافت و اضطرابی عظیم در شهر جیرفت افتاد ترکان و غلامان دست بتاراج
و غارت بر آوردند و جمله مراکب و ستوران تازیکان و اهل قلم ببردند و آن آوازه هیچ نبود همه
جواری حجره سلطنت بود بر خوف وقوع حادثه هنوز ملک زنده بود و در روز سه شنبه
بیستم فروردین فوت شد فی ... که در آن آوازه بهرام شاه باستظهار قوت مؤید الدین ریحان
بر تخت پدر نشست و بجای او نشست و این مؤید الدین ریحان خواجه بود در خدمت ملوک سلف پرورده
او را عقل و رای کافی و کرم و مروت و تماشای و طول و عرض در جثه و زاده بسطة فی العلم و الجسم در حق
او نازل در اول عهد ملک طغرل قوی حال شد و در میدان مبارات با اتابک علاء الدین
بوزقش مجارات نمود و علم رکوب بسیار برافراخت و در آخر عهد ملک طغرل چون علم اتابک بوزقش
نگونسار شد منصب اتابکی نیز مضاف درجه قربت او کردند و با درگاه پادشاه او را کرسی نهادند که
بر آن نشست چه قیام و قعود بر وی دشوار بود چون دفعه ملکت در یکسال آخر ملک ملک طغرل

بکلّی بار قوی افتاد چه او در حرم سرای بازی و حجاب نبود و ملک و خواتین همه مسخره و شعبده او بودند و او
خواجه خیر بود و آثار خیرات او در کرمان از ابنیه و بقاع و مدارس و خانقاه بسیار است و در راهها
نزول قوافل را رباطات که بجاست و بر آن اوقاف فرموده تا قرار سابقه را زائد و بپای
افزوده و مساکین که را همچنین وقف فرموده و مارستان در برب خبیص که اگرچه اعمال معدوم و منهدم شده
هنوز اوقاف آن دار الشفا در دست بعضی طلبکاران هر از او دلالت طبیبی لازم در آن بقعه مهم او ای
مرضی شغل بیمارست و عادت ناپسند او آن بود هر وقت که غذای خورد آن غذای ترش اختیار کردی
تا از هر دهی که در آن نارنگی داشتی حکم نمودی تا آن نیت حصه خویش بر یکدیگر و طلاب عاجز و محروم
بگذاشت القصه چون تمامی حل و عقد امور در کف کفایت مؤید الدین ریحانی بود و ملک و خاتون
رکنی در حکم او و مؤید الدین از پسران ملک طغرل با بهرام شاه بهتر بودی و رعایت جانب او نمودی
زمهی قوت و شوکت مؤید الدین بهرام شاه بر سر سلطنت صعود نمود و آوازه کوس و نامه با آن رسید
چون ملک ارسلان برین حال مطلع شد بعد اتابک بوزی بهرام شاه میسر است حالی با فوجی اندک خشم
از شهر بردن شد و درگاه شاه بر لوری بحکم موافقتی میان ایشان بود دست در فتراک موافقت بر او زد
در رکاب خدمت بر او بزرگ گرفت و مساعی بر ظاهر صرف اقامت نمود چون کنج تعرض
نمود رای او در توجه بهر طرف مشتبه شد و قرعه حرکت بکوبنیر رغبت او بجانب شق هم غالب گر
رهی بهم نهاد و ملک توران شاه هر بلوده هم ماری بهرام شاه مجوس بیشتر بر او زیر بار میان او و تو

ران شاه

عهدی است که اگر واقعه نازل شود طریق موافقت سلوک داریم و در دفع ارسلان از حریم ملک
و حرمخانه خویش تظاهر و تظافر نمائیم این ساعت راه آشنا پیش گرفتی و التفات بر او چنین
نامکون سبب چیست بهرام شاه جواب فرستاد که اگرچه کار بر وفق مراد میسر شدی و وفات پدر
ملک روزی در خفیه بازی و عنان اختیار بدست بودی تیمار بر تقدیم ستمکار ... اما چون حادثه
فلتة نازل شد لابد دفع خصم را خانه از دست نرود و جای پدر نگاه داشت اکنون زنهار و مکت
نفرمایید و بر قرار بپایش تا آتش ثورت فتنه منطفی شود و غذاب خلاف و اضطراب کمتر گردد و اعذار
و بر او بزرگ است و من بر جاده عهدی که است استمرار دارم و در بقعه طاعت او طوق رقبه خویش پیدا کنم

اما این ساعت هبوط و صعود نرد دولت بر حسب مزید شأن کردد   بدیتا که عهده این ملک
ملک ملک ریحان است   و صولت سطوت و شوکت عنان او در این صورت
این معنی تقریر او کردن متعذر است   توران شاه چون این پیغام بشنید دانست که
جواب مستقیم است و ملک عقیم   بر فور با خواص خویش بیرون شد و روی بجانب
فارس نهاد   بهرامشاه در ملک بماند   روز دوشنبه پنجم فروردین وفات ملک محقق شد
و خزاین بسیار و جواهر بیشمار بدست بهرامشاه افتاد   و در بردسیر اتابک قطب الدین محمد بن
اتابک برقش بحکم سنجکی مقیم بود   چه در اواخر عهد ملک طغرل که پدرش اتابک برقش از
سر وجه احتشام و نیک خواهی بار دار الملک عقیقی کرد بحکم آنکه ترکت لشکرکمان از خیل و خول
عنان پدر او بود   و حقوق زمام در حالت اتابک پدر او   و داد و یک صالح و زیرک زاهد
و صدق او بر خاص و عام ثابت   اگر مؤید الدین ریحان خواست دیگر نه اهمال آن
جانب ناممکن بود   چون منصب اتابکی مؤید الدین داوند لا بد سنجکی دار الملک بردسیر
و اتابکی با قطب الدین نیابت کند است   چه اهمیت تقدم و شوونات داشت
و طغرل عهد بکر کار پدر او در دل حکم کرمان بماند و هر مهجت ذل کشته بود اتابک
محمد مردی حلیم و سلیم خردمند ساکن بود   و در او آب بیهی کری است و چون پنج نشسته
در عهد ملک طغرل   و دو ایی عهد ملک بهرامشاه باسم دادبک

و تنگی بر مردم بود چنانکه معلوم خواهد شد و اتابک شد و بیشتر مهمات کرمان بازوی
اقتدار او حوالت او در انخفاض و ارتفاع مرة بعد اخری و کرة بعد اخری چنانچه گذارش
خواهد یافت و خلق بدان آن بود که پرده ظلم بدرهای زر ساخته و ساختهای نقره
خام بر اوراق امرا و علما و موبدی سپهسالار و بامداد در وضع خوانها و اطعام ... لقمه
مینمود و قصه کسانی می آورد که هرچند در این باب آدمی تعریض و تصریح و تفهیم میکرد
نمیکرد و از آن عادت عدول نمی نمود القصه چون قصه وفات ملک اتابک
محمد رسید شرایط احتیاط بجای آورد و در ضبط شهر و قلاع اهتمام تمام نمود و خطبه و سکه بنام
ملک بهرامشاه فرمود و اتفاق را در کین خفی قطب الدین محمد از جهة طلب وجوه و ادرار
و ارزاق و علوفات چشم بردیر و در آن هفته بجیرفت رسیده بود تا طغرل زنده بود
در ترویج و جاه مصالح میرفت و وفات ملک سبب نفاذ کار او شد و از جهة آنکه
دار الملک در دست قطب الدین بود او را کاری شگرف بر آمد و مال بسیار بکف ...
بوجه برگرفت و بداد و نه چون از جهت عطای او شامل فرمود و هرچه ممکن بود از نیکی در حق
و مراعات قطب الدین محمد تقدیم نمودند و کین خفی او را پیش از حرکت جوش بالا
ریش کین کردند و چون ملک ارسلان با برادرش بهرامشاه منازع بود و گاه این
غالب و آن مغلوب و وقتی این مقبل و آن منکوب میشدند اوضاع و احوال

او نیز بر سبیل احتیاط کار فرمود و بالله التوفیق

گفتار در ذکر ملک ارسلان بن طغرل بن محمد که پادشاه دهم است از قاوردیان

چون ملک ارسلان از جیرفت عزم بم نمود و بدر شهر بم رسید از شهر زیادت تمامی
نمودند تا عمر درها دربستند و چون ملک عزم استخلاص نمود با مقامات گلستان در کنار شهر
در راه باستقبال کردند و کوششها در بود تا انتظار مقدم میمون او می کشیدند همه کمر طاعت
بر بسته در خدمت او یکدل بودند و از جیرفت طبقات لشکر از ترک و دیلم روی
بحضرت ملک ارسلان نهادند و هوادار دولت او در دلها پای باز کرد و سودای خدمت او
در سودای خاص و عام جای گیر آمد بهرامشاه و موید الدین از این معنی دل شکسته می شدند
و فال اختلال بر جباه احوال ایشان ظاهر می شد چند روزی در جیرفت بودند پس از جیرفت
مسافت جیرفت با بم عزم بردسیر کردند بطالع فتح تا از صوب بم در راه رفته دیگر بار
گریخت در ماه اردی بهشت بدار الملک رسیدند و هوادار ملک ارسلان بودند ... عقب
و رعیت در کرمان و اتصال بخدمت او ساعة فساعة تزاید و لواء خشم بهرامشاه و موید الدین
بر لشکر و رعیت نفط انداز و آتش غضب ایشان زبانه گذار

گفتن در رفتن اتابک محمد از بردسیر بجانب بم بجد منت

ملک ارسلان و آمدن توران شاه با لشکر فارس و رفتن بهرام شاه بطرف خراسان و آمدن ملک ارسلان از بم و انهزام توران شاه و فارسیان

چون شهر بردسیر باز در دست آمد ملک بهرامشاه از غدر اتابک محمد ایمن شد رعایت
جانب او در اهمال نهاد و در قضاء حق وفاداری او اهمال فرمود عنان قطب الدین
بجانب بم می کشیدند و هر روز هیچ و هر شب جمعی از حشم او کم میشدند قطب الدین محمد
چون تباهی ملک ملک بهرامشاه و علو لوای ملک ارسلان دید روی بقبله اقبال وی
آورد و یک شب با باقی حشم و غلامان خویش لبیک حرم کرم ملک ارسلان زد
و کمر خدمت او بربست بازوی ملک ملک ارسلان بانضمام قطب الدین قوی شد
و عدد او شوکت وافر و امداد نصرت متواتر و متعاقب در بردسیر بهرامشاه ماند و مؤید
الدین و خواص خدم شان و حیرت بر ضمایر و وحشت بر خواطر چنان غالب که طریق
خلاص از مضایق آن بوادی نمی شناختند ناگاه در ماه خرداد خبر رسید که ملک
توران شاه از اتابک زنگی که پادشاه فارس است استمداد لشکری کرد و بسیرجان رسید
محنت مضاعف شد و فتنه تازه متولد صحبت و سخط بهرامشاه و مؤید الدین پیاده هزار
نظم هم خوار غم شکسته می بینم عشق آمد تا تر بشکست پس با چون حرص

الان

حضرت صورت حال مشوش بلاد و بوته مقالت بگفتند و سهام مشاورت را
رشحه ابکالت بگشادند زبانها اکثر و مقتضی مشورت آن بود که توران شاه که برادر
مهین است و این ساعت قوت دارد بادی از در تواضع در توران شد و بر دم
استمالت ریاضتی توران فرستاد اتفاق کردند خاتون رکنی مادر هر دو بحکم
دبیر جانب توران شاه بود که ملطفه مادری اصلاح ذات البین تلافی کرد و پسران
در کاشانه مناصرت یکدیگر و خصمی ملک ارسلان یک کلمه متفق گردند خاتون بحکم فرموده چون
بسیرجان رسید و پسر را دید شیطان غرور دماغ پسرش را چنان مانده کرده بود که نتیجه مادری را
باز شمرد و شمه ای رأفت و تضرع او پای لجاجش را از جای نبرد خاتون چون معاندت
پسر مشاهده کرد و اباء او از شفاعت و ضراعت معاینه فرمود بهرامشاه نبشت که کار
این جانب بزودی صلاح ساخته است پسرم توران شاه مالک زمام اختیار نیست
دیگری عزیب و شوکتی تأدیب فرزند بهرامشاه راه نجات طلبید و در خلاص خویش کوشد عوض
چون این خبر به بهرامشاه و مؤید الدین رسید که از بردسیر بیرون نهد و در طلب مفر و اختیار
مقر اندیشه کنند خلاصه مشورت آن بود که ملک مؤید که پادشاه خراسان است سنجری داماد
دادرا چون قریب العهد بسلطنت است هنوز خزانه جمع نشده است اگر مال و خزانه خویش
فدای او کنیم ... حکم او و شرط اتحاد بجای آورد بدین عزیمت روز آدینه

حدود شصت خوارج از ولایت ملک بر دیر پردن شهر و از راه خبیص روی بجانب جیرفت
نهاد، و در دو شنبه اول ماه [illegible] ملک توران شاه با لشکر فارس رسید و شهر بردسیر از لشکرگاه
چند دیو که مقیم در درب بودند و قاضی ولایت در حفظ شهر و ضبط حصار جد نمودند لشکر فارس
بر ظاهر شهر و نواحی خراب بسیار کردند چهار روز بر این جمله بگذشت بامداد روز پنجشنبه با خبر مقدم
رایات منصوره ملک ارسلان از جانب بم برقصه [illegible] بهرام شاه برسید در برابر توران شاه
لشکر فارس فرود آمد و چون عنایت باری و قضای یزدانی مساعدت نمود معرکه عظیم که عدد
لشکر ملک ارسلان بود پنج هزار مرد فارس را هزیمت کرد و این اول مصافی بود که در کرمان
واقع شده بود و خشم و غضب کرمان تا آن غایت جنگ [illegible] و مصافی نکرده این
و قوانین رزم در جهت برابر ایران می دانستند شمشیر در اهل فارس نهادند و خلقی بسیار
هلاک کرد و قومی را در قبض آورد و ملک ارسلان را فتحی شرف بلند و توران شاه
منهزم بجانب فارس رفت و در یک هفته سراپای کرمان تصرف کرد پس ممالک
کرمان ملک ارسلان را مسلم شد و از نوایب منازعت و خصوم صافی چون
اتابک محمد [illegible] بگویند که بتقدیم رسانیده بود منصب اتابکی و شحنگی دار الملک
بردسیر او [illegible] هم در رسم اتابک [illegible] بود باز قطب الدین محمد فرمود و وزارت
در رسم [illegible] الدین [illegible] که شرف دیوان هم بود مفوض فرمود [illegible]

طلوع

طلوع رایات منصوره در بلاد [illegible] بم [illegible] پسندیده که بود و جان و دل
بر کف [illegible] نهاده بر قرار صدر وزارت [illegible] و بمزید تمکین و تقویت مخصوص شد
داد [illegible] جوانمرد بود و محمود و صدق و [illegible] در کنوز [illegible] کنار و ودایع و امانات بسیار
که موید الدین ریحان مبارک و خواجگان شهر داده بود همه بدیوان ملک ارسلان آوردند
و کار خلافت و خرج خیل از آن بنوشت و پنج شش ماه نطاق ملک مستحکم بود و در اثنای
آن مدت [illegible] بجور [illegible] قوت شهر و بعد [illegible] که توران شاه [illegible] طلب ملک
باز [illegible] و بهرام شاه دست از ملک کوتاه داشت و در اواخر [illegible] خلف توران شاه
دیگر لشکر خواست و [illegible] از جانب ملک ارسلان [illegible] خوار چون
نیز [illegible] بیرون آمد و روی بجانب گرمسیر نهاد و ملک توران شاه [illegible]
بر در [illegible] چون [illegible] در میان [illegible] لشکر فارس زخم خورده بودند
در حال [illegible] خیمه زده [illegible] بر مخالفت [illegible] علم شیراز
کرده [illegible] بر وی در آن گرمسیر رطبی دیدند چون عقیق مذاب [illegible] دار چون
[illegible] هوای گرم [illegible]
وبائی [illegible] حادث و جمعی کثیر [illegible] هلاک شد روی
بخاک [illegible] ملک ارسلان [illegible] عزم [illegible] طرف [illegible] جیرفت کرده است

بیاری غلامان و ملک لشکر برقرار

گفتار در باز آمدن بهرام شاه از خراسان بجیرفت و محاربه با برادر و هزیمت ملک ارسلان و استعانت جستن از حضرت عراق

ملک بهرام شاه چون بخراسان رسید بر ملک مؤید آنچه عرض داد از جواهر نفیس و بدرهای
فاخر و نقود نامعدود و اجناس متحف و ادوات مرصع و آلات مجالس و هیاکل نفایس
که هرگز در ممالک خراسان نه در خزانه سلطان سنجر دیده بودند و نه در تحت املاک او درآمده
سه هزار مرد سوار چون شیر در وغا و چون شمشیر بر قفا شیران کارزار و دلیران روزگار
و شیران روزگار و از جمله امرای بزرگ سیف الدین لشکر و ینغراتکین و صلاح الدین
سیمون و ارغش زاده در خدمت او روان کرده بود و در وقت تعیین عدد
مدد ملک مؤید با مؤید الدین گفت زنهار تا درین لشکر بچشم استحقار نظر استقلال
منگرید چه اگر عدد اندک می نماید در آن میان مردیست که او را بهزار مرد نهاده اند
اینک ارغش زاده و بهرام شاه از راه بستین بکبان آمد در ماه شعبان از سنه ۵۵۸
خراجی موافق سنه خبر توجه بهرام شاه بجیرفت رسید و ملک ارسلان با تمامت حشم بیار
پرتیار میان اقدام و احجام خود را مانا نه روی گریز و نه طاقت ستیز داشت و اندیشه او در طریق

محفوف شب با مدها تقدیری که سابق بود عزیمت او را بر مدافعت دشمن و مقاومت
خصم مقصور کرده اند و با لشکری گران حاضر بود و قوت رکوب داشت از جیرفت
بیرون آمد و در صحرای قمادین التقا افتاد و لشکرکشان را چشم زخم رسید و ملک ارسلان
دو سه یک مهر و لشکر همراه از جنگ بیرون شتافت و روی بصوب عراق نهاد و ترکان شاه
برادر کهین ملک ارسلان با فوجی از اصحاب علام در جانب دیلم و کتیر گرفتند و امرا
بنکال و عذاب موقوف داشتند و قمادین که رضی بود بر در جیرفت سکنه غرا
روم و هند و منزل مسافران بر و بحر خزینه سمرقند گنج خانه ارباب بضایع
شرق و غرب لشکر خراسان در قمادین افتاد و ساحت آن خطه خرمی و دل فرح
آن عروس دوشیزه بدست ایشان رفت و دیگر عالیها سافلها گفتند چند روز در
جیرفت و نواحی در مضایق بازار نهب و غارت قایم بود و قتل و شکنجه و ضرب دایم
و مؤید الدین بزرگان و ولایت را که بر هیچ نیک راه نخواند با انواع جفا و الوان
سرزنش و تقریع می رنجانیدند و رسم وزارت برابو مفاخر نهادند و از جهت استخلاص
قلعه بم او را معزور داشت چه قلعه بم در دست پسر او بود و شحنه با او به سیر فرستادند و قرب
پانصد هزار دینار نقد که شانه از جهت نفس بها لشکر بر شهر و رعیت قسمت کردند چون شحنه
بهرام شاه بگواشیر رسید و مال اتقات قسمت کرد در هر خانه چندان قتل و جراحت از

از هیبت ملک ارسلان چنین بود که تحمل مال قسمت و غرامت در تقاضای آن
وزنه نیاورد پس ملک بهرامشاه در رمضان سنه ۵۵۹ خراجی عزم تدبیر فرمود و مال که
قسمت رفته بود بر لشکر تفرقه کرد و امرای بزرگ را رخصت معاودت خراسان داد
و چند امیر با فوجی حشم در خدمت خویش بداشت و مقدم کرمان همه از نور و قمه
ملک ارسلان بر پلاس ماتم و جمله در لباس غم و آتش خشم بهرامشاه و مؤید الدین
برقاعده تا به زن و کنا عب کینه شان بر زوایای بعض رعایا بهانه شد و مؤید الدین
ذهبی هوایی و امانت خویش را بکار میخ مطالبه میزد و هر از مقرعه تقریع و تیشه توبیخ
باترا و آن مذنب میداشت تا چاچی را تصحیح کرد و چند توانگر را از ذروه
استغنا بحضیض فاقه و عنا افکند و از نتیجهای بوحشی او یکی آن بود و هر تجربت کلام
و معتمدان و خواجگان کرمان را بر یک استحان و محک عتیبه رزدم باریکی
از همه دمین تر یافتم بکم اگر چیزی در آب ریزد برای خویش و خزینه بپاشم و بعلم خویش
باز یافتم و آنچه خواجگان و معتبران کرمان بمردم خیانت کنند و کظم فرداد ند
و هر که بصیبتی ازین مولمتر و در زیتی ازین موجعتر بها رعیت کرمان رسیده
و ملک بهرامشاه چون بم مسلم کرد و نیز ابو المفاخر بازوت آورد وزیر ضیاء الدین
ابو المفاخر و نیز را در مصادره و مطالبه هلاک کرد و در وزیری چند وزارت

بزین الدین کیخسرو را که وزیر پدرش بود پس ناصر الدین افزون که محتشم و صاحب
منصب کرمان بود و اکثر از جهان بود وزارت قبول کرد و چند گاهی بر ظلمات ایشان که داد
خط عشو رکو وزارت او علاوه تاریخ ظلم شد چه از کثر عیوب و نزهی تنازل
و سرزنشهای خاص و عام و انواع تکلیف مردم در رنج بودند پس او را معزول کرد
در میان رستم ها ... از اینجای او ... باشد پس بهرامشاه در مجلس عشرت باترکانشاه
برادر کهین آغاز عتاب نهاد آن کودک را دست که در بردن او با رطاع شد
و عقارب اقارب در حرکت آمد از مجلس برخواست و ترکانشاه گشتی گرفت
بهرامشاه بفرمود تا او را بازجستند و هلاک کرد و بهرامشاه در سنه ۵۵۹ خراجی عزیمت
جیرفت نمود از جهت اقبال ملک ارسلان بحضرت عراق

از حضرت سلطان ارسلان بن طغرل

گفتار در بازآمدن ملک ارسلان بن طغرل با لشکر عراق و متحصن شدن بهرامشاه در کواشیر

ملک ارسلان چون از مصاف جیرفت در رمضان سنه ۵۵۹ بیرون رفت
روی بحضرت عراق نهاد و عراق در آن زمان سلطان ارسلان بن طغرل داشت
و مدبر ملک اتابک ایلدگز و مادر سلطان که حاضنه سلطنت و ملکه ایران بود
در حکم او و فرزندان بزرگ چون اتابک پهلوان و اتابک قزل ارسلان

و غیرها دفعه بود و ملک عراق را بنفس بتقامت صاحبی و کتایب نصرت و ظفر
در طلب حیدر سلطان شاه سر و ترافه و کتب فتح بلاد و قمع اعادی در جواب
متواتر و اتفاق ملک ارسلان وقتی رسید که اتابک ایلدگز با اینانج در قلعهٔ طبرک
ری در بند آن بسید اد بیم مقدم او هم در آن هفته شبی اینانج را کشته و قتل
مشخص نشد و ری بر تنها در حوزهٔ ملک سلطان آمد و قهر که در حساب خواطر و ضمایر
دوام نبود روی نمود سلطان و اتابک و جمله امرا تقدم در رکاب ملک ارسلان نقل
نمودند و سایه های عاطفت بر فرق ایشان می افکندند و همه در لزوم دعائت دولت و وجوب
رعایت او یک کلمه شدند و ایلدگز ما در سلطان که او در فرزندی قبول کرد و با وی
حجاب بر داشت و خواج شباب بر دعوال او بر نشینند تا او در اول رجب مراد
در حضرت بار کردانید و جمله امرا و معارف عراق چون قزل عثمان و اتابک زنگی
و عزالدین صمار و عزالدین دیلوی و اتابک یزد و در فارس جمله کوز کاینات عزم
در خدمت او شبان فرستاد و از کاشان بر حوالی ملک ارسلان جمع حیول اتابک
و صنوف حشم و اصحاب قلم روی بکاب اصفهان نهادند و بعضی در خدمت
رکاب همایون رایات او تاری و ساوه و هر کجا که مقصد او بود شدند چون مراد
بر دستخط دم الغاس ظهیری فرذبت و عیار شب در ذریبی بیرزان طبس

و از تو دهد کافور جو هی عذب روان شد و سنهٔ ... در آمد ملک ارسلان از حضرت
عراق با سپاهی چون ابر آذاری تراکم با خروش رعد و آتش برق بیت
سپاهی چو شب صبح گیتی نورد ز گردش سپهر گنبد لاجورد مصراع بزینی که دریا ...
شب چهارده ماه براه فارس روان شد و بهرام شاه عثمان و جوانیس را ... گشت
و روز بروز تفحص احوال می نمود چون حال بر ایشان چو پوشیده ترتیب محاصره کرد
و مؤیدالدین علم بیار و حوالی شمار از هر نوع ذخایر ساخت و مجانیق و عرادات
بر دروب و بروج نصب کردند و احوال زنهار مؤید الدین کرد و داد امیر قزل عثمان
کرسی کار دنیا بود و امیر جمال الدین ایبه و فوجی از خشم بر نصیب جمله او فرستاد و در شهر لشکری
تمام مجتمع شد ملک ارسلان روز ... تیر شد ... حزامی ... و با سپاهی بی قیاس
در دشت مقام ساخت و از اطراف و نواحی کرمان روی بلشکر ملک ارسلان نهادند
لشکرگاه را از ... قصور و کرمابه و بازار و حوانیت و دار الضرب و بیاع خانه و دار الحکم
بصری جامع و شهری معظم ساخته شد و باتفاق در آن حال و فقی ... چنان واقع شد
که در رونق عمارت و ... ایام مثل آن معهود نبود و از آن نعمت از شمار و فزون که
از حد توقع در گذشت لشکر عراق در میان آن چند روز گرد شهر بر آمد برآمدند
و مخالف سلطان پر پیشه ... آن ... رجال ... بطال بود چون حضرت

اطراف و ساحت حوانب و اعطاف شهر دیدند معلوم شد که استخلاص آن
بجنگ نه و جنگ سلطانی در دفع نیست و فتح آن بکلید استعمال محال است موزهٔ
مکابدت حظ از پای بکشیدند و جوشن مجاهدت خصم از پشت بگشادند و بر پایهٔ ترفه
تکیه فرمودند و بجشن خانه شم توجه نمودند و در لشکرگاه عوارت و کمانها بدها و ظرفا و مطربان
خوش آواز و اسباب عیش مهیا و مشارب طرب و مراد مهنا ملک ارسلان و امرای
عراق و کمان عنان رخش مراد در میدان فراغ فراخ کردند و هوای غبوق در
در گریبان صبوح بسته کم حصار و اهل حصار گرفته شد اگر از شهر بیرون می آمدند و علفی گرد
متعرض لشکرگاهی شدند ایشان را دفع میکنند و مالش میداد و لشکرگاه به استهلاک ایام
بر خصب راحت میفرمود و از تزاحم خلق و کثرت نعمت جنت عدن می نمود
و بهرام شاه و موید الدین از خراسان بتمام لشکر میکنند و قواصد و فوج ترتیب میداشت
و ملک موید از فرط حزم معاندت با حضرت عراق را در عاقبتی وخیم میدانست و گرنی
با ملوک نکرد و در جواب می نبشت که مصلحت در مصالحت است و برادران را
خوشی و کمان قسمت کردن و خوردن و غبار را از میانه بیرون کردن و تا خراسان
و عراق فرستادن در دو برادر لشکر صحرا در بنیم مقیم می بودند و اهل حصار در عذاب الیم
میفرمود و بهرامشاه تهمت هوای ملک ارسلان مرضی از امرای دولت و طبقات

مکارد

محارف کمان از شهر و جهد بر دروازه عدم بیرون میکرد و بر در سرای سیاست میفرمود
تا خلق بسیار هلاک کرد و در شهر یتیم و بیوه مرد در سنجهٔ برمی نهادند مدت شش ماه طول محاصره
بکشید و رنج مردم بغایت رسید و قوت رعیت حصار باز آن آمد که در دیه [illegible]
و عورات یتیم و در قحط غله بهزار حیله شهر می بکندند و بیشتری تمام میفرو[illegible] چون زر
طاقت مقیمان طاق شد و [illegible] الفرار [illegible] هر کس برای
بیرون بگریخت و امرا و محارف شهر از بارو فرود می جستند

گفتار در ذکر مصالحه ملک ارسلان و بهرام شاه و تسلیم دار الملک گواشیر بملک ارسلان و رفتن بهرام شاه بجانب دار الملک بم و جدا شدن اتابک موید الدین ریحان از بهرام شاه و رفتن به یزد و مقیم شدن در آنجا

امیر قرانوش مردی بزرگ بود و پیر جهان دیده و از امرای سلطان اعظم سنجر بن [illegible] صحبت
با بهرام شاه گفت که بر لشکر عراق در همه جهان گشاده است و بر ما در هر چهار دروازه بسته
و ما را بحیلت حیله نیم غله بدست می افتد و ایشان نعمتی خورند و صیفی دارند و محال
که چنین مدت شش ماه مقاومت با ایشان محاصره کنند بر گزاف [illegible] که ایشان را
علوفه مرد و چهارپای از عراق نقل باید کرد قدرت و مکنت آن دارند [illegible]

که اتابک ایلدگز روباه بگردن گرد یعنی اوردایه اضطرار بیاراست و زیادت
ازین چند و چند که ما بجای آوردیم درو مع نیست شمه گذشت که هیچکس از ما بی تمام
تحفه است درو ری نانموده دیگر میر ناگهه ورزه از پشت بگاه و ملک ارسلان
بیگانه نیست که در ولایت تو دندان طمع تیز کرده است و سعی در طلب آن می
نکند او درین ولایت همان حق دارد که تو داری و کسان عوضه فتح دارد
و چنان نیست که در پادشاه بتواند داشت آنروز که تو دانستی زدی و غالب آمدی
امروز که غلبه در جانب اوست جز باصلح و صلح وجهی ندارد بعضی از ولایت بدو فی
گذارد در کنف امن و سلامت خوردن اولیتر از عداوت مکاشفت و مدادت
مخالفت کار حصاری دولتی مشکل شد اگر تدارک فرمایید و الا که نه مصراع
جای داری انگار که دست زدی بهرام شاه چون این کلمات عین شفقت و محض
نصیحت دانست بسمع قبول اصغا فرمود و گفت تو مرا بجای پدری فرزنم انگار بدست
فرط شهامت تو دادم امیر فراغتش خواص خدم خویش را در بردن فرستاد و در امراء عراق
از مر وصه نگاه و حسب نوازد مصالحت دعوت کرد برآنکه دار الملک بردیر و چهار
دانگ ولایت ملک ارسلان را باشد و دو دانگ ولایت و دار الملک بم
ملک بهرامشاه را و چند روز درین تقریر بعذر و تردد بود تا تمام شد و در ضا

ب

جواب بدان مقرون و بقصص وکسان راست و شان کرده و بردیر و کرمان
و جیرفت و خبیص و توابع و مضافات چهار دانگ و بم و نرماشیر و دو دانگ
و چون بهرامشاه عزم انتقال بجانب بم فرمود مؤید الدین ریحان گفت ای پادشاه
مرا خدمت جد پدر تو ملک ارسلان کرده ام و زندگانی در راحت و آسایش گذاشته
و این ساعت پیرم و طاقت مشقت ندارم و در کار کسان تدبیر و فکر کردم بوی
فتوح از خودها آن نمی آید و این صلح توان دانست که چند باشد و تا کی بکشد
چه اصحاب اغراض از جانبین در هدم بنا مصالحت و مهادنت سعی کنند و این کار
بر قرار نگذارند و مزاج ایام برذمت است و فرض آن گذارند ما رخصت میخواهم
تا مرا از خدمت مصاحبت معذور داری و رضا دهی تا این عزیمت برضا رسانم و در جوار
متبرکه و مناسک معظمه تردد و خیر کویم و از خدای تعالی درخواهم تا تو بنیت اعلاء
رساند پس ذکر عمر و فا کند و در کیسه حیات قرضه ارتقا مانده باشد بنواز قضای حج و عمره
و واجب خدمت تو رسیده ام بازآیم و پیش از اصحاب محتوم جمال همایون ترا باز بینم
رباعیه گر در اجل ساعتی خواهد بود روشن کنم این دیده بیدار تو خود
پس گر بحذف کهنه این چرخ کبود بدرود فراز تو و دور از تو بدرود بهرام شاه رقت آمد
و گفت تو مرا بجای پدری و با این غایت مجهود خویش بنفس و مال در تربیت ما

سپهر داشتی امروز اگر بهمت مروت و منش ابوت بحکم زمان دهر از فواید
رای و تدبیر خویش محروم نگذارد دولت تو دارم (بیت) هر چه در آیینه جوان بیند
پیر در خشت پخته آن بیند اما چون بخت از ادای فرض حج میگوید من روی عذر آرم
که مانع آن باشم چون همت آن بزرگ بر آن نیت بود آن مستظهر دار الامان بیم
وا او را رخصت حج داد و عازم حج شد و از لشکر عراق مجاهد کورکانه و چند
امیر دیگر در خدمت رکاب ملک بهرام شاه تا بم مساعدت مرافقت نمودند و امیر
قراغش چون در عهد سلطان سنجر مذکور و محتشم بود و او را امیر خراسان گفتندی
و ملک مؤید را یک نوبه دیده بود و حقی ثابت داشت و حفظ مصالح حال از جهت
او میکرد و چون بکرمان رسیدند عزم مراجعت خراسان از وی بیک نوبه داد و در صحبت
لشکر عراق روی بخدمت ملک ارسلان آورد و مؤید الدین را خلافه دو فره بود
و چون انقلاب کرمان دید میخواست تا از آن زحمت کناره کرده کرمان برون
کند و با اتابک یزد سابقه مودت داشت و مقدمه کتابتی حضور او در کرمان
وصیتی تمام داشت و از خدمت ملک بهرام شاه ببهانه ادای حج مرخص شد در جوار
اتابک یزد شد و با وی اساس مجاورت محکم کرد ملاذ و ملجا بکمال لطف طبع
اتابک رکن الدین سام بود کریم سخی و ثابت تمام نمود و مساعدت روزگار خویش

در آن

دریغ نداشت و مؤید الدین با مصحوب خویش بیزد بود و در تقدیم اسباب اکرام و احترام
او شرط میزبانی بجای آورد و مؤید الدین در مدت مقام یزد ذخایر دفاین و نفایس خزاین
که داشت فدای نفس خویش میکرد و هر روز تحفه طرفه و هر لحظه تازه با اتابک سام میفرستاد
و مقاعد مودت بمزید احکام مخصوص میگردانید و بمراضعت کاس شراب بایض
ایناس را بشراب میداشت و افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد الکرمانی در تاریخ
بدایع الازمان فی وقایع کرمان میگوید من در خدمت اتابک یزد بودم برادرزاده بنزول
که مؤید الدین گذشته بود و هیچ در سر حکم اتابک سام از وظیفه شکر مؤید الدین خالی نبود و دایم
میداشت القصه مؤید الدین سالی پنج شش بر این جملت مکث کرد از آن مقیم بود تا غلامان
او که عماد لشکر کرمان بعضی برده شدند و او را باز کرمان خواندند و در سنه خمس و ثمانین کره دیگر
بمقصد منصب اتابکی شد چنانکه در جای خود گذارش خواهد یافت

گفتار در ذکر جلوس ملک ارسلان بر سریر دار الملک بردسیر کرت دیگر

بعد از توجه ملک بهرام شاه بجانب دار الملک بم ملک ارسلان در دار الملک بردسیر
لنگر ورزید و در لشکرگاه جوزقان بود صفهان زرباط نظام الملک در اندک مدتی مرات
اما در رضوان ملک ارسلان را خدمت ناکرده بود و این منصب خریده و در مقام

[illegible]

لشکرگاه و غور بر صواب کفایت او کار می‌رفت در شدت و غنی او اثری نداشت چون در
در شهر آمدند او مردی غمر غریب بود در استیناف مصالح ممالک و تدارک خلل و تقریر امور
جهانبانی حاجت افتاد بهجت باذل بکفایتی کامل و تدبیری شامل ناصح الدین ابو البرکات
که وزیر ملک طغرل بود و از آن رتبت استعفا خواسته و در خرقهٔ اهل تصوف کرنجه
و از دنیا با کنار شده در میان کشیدند و اسم وزارت بر وی نهادند و او بر عرص و خرقه
بگوشه درآن داد و عدل و ظلم هرچه پیش آمد مباشرت آن کرد و هویدا عدوان
در مساجد و رباطات و مدارس میداشت و ظاهر آن مع المتقدمین و افصح المتاخرین
حافظ شمس الدین محمد شیرازی علیه باب چنین صوفیان گفته نظم صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
چون ماه ذی الحجه خوارجی درآمد ملک ارسلان عزیمت جیرفت نمود با قطب الدین
محمد اتابک و ناصح الدین ابوالبرکات وزیر و تا ماه خرداد آنجا بازپس بنظام
حال و فروغ بال باز دار الملک بردسیر آمد و بقضاء شهوت و شرب قهوت مشغول
و از حفظ مراتب مخصوصان و رعایت حقوق بندگان غافل و با عقارب کید طرمطی
و اصحاب او در حرکت آمد و بر کینه فتنه ذوکشاد

گفتار در ذکر مبادی احوال طرمطی و در پیش افتادن او

طرمطی غلامی زیرک بود از غلامان امیر داد قدیم امیری را دیت نداشت اما
ترکی زیرک بود تاریک درست و شراب خواره پیوسته با رند و اوباش مقیم زاویهٔ
خرابات بود و بکم خواجه تاش رفیع الدین محمود سرخ که مردی بود حول لجوج طالب
غایت کارها با وی معرفتی داشت و خواجهٔ دیگر بود او را زین الدین مهذب لقبی
مردی بود جوانمرد نیکو عهد نیک محاسن شعر فتی کان فیه ما یسر الصدیق علی ان
فیه ما یسوء الاعادیا با رفیع و طرمطی اتفاق و ثالث ثلثه شد و رفیع دست فراز صحبت دیگر
داماد در کار آورد و زین الدین آداب حسن العهد و نیک محافتی استعمال فرمود تا طرمطی را
از خاک حقارت باوج امارت رسانیدند و اگرچه طرمطی در مصاف جیرفت
اثری نمود به در خدمت ملک ارسلان بعراق شد و زین الدین نیز موافقت نمود و در رکابدار
اصفهان از تبار کتابانه که او را الجس بیت می‌نوشتند استقراض فرمود و در مصالح طرمطی
صرف بکرد و اسباب تجمل او بساخت چون از عراق معاودت نمود طرمطی را اقبال
یکی می‌شد بود نظم ان القناة التی شاهدت رفعتها تنمی و تنبت انبوبا علی انبوب
و زین الدین در لشکرگاه باعث ادمی بود در خدمت ملک ارسلان و مناصحت او
در اشعار آن التماس مزید اقطاع و نان پاره بکرد تا نام طرمطی با امارت برآمد و چون
رخ دار الملک شد و بجیرفت رسیدند و رفیع بشان بویت و کار تمام شد و اغاز قصص نهاد

دوستدار بزرگ رسید که اتابک چرا باید که در میان شه منصب که مظنه
حشمت و مدخل منافع است یعنی اتابکی و دولتداری و شحنگی جمع سازد و بترسانیدن
جبن جبلی خیل و خول اتابک محمد را بعضی اموال و نوعی را بجاه و فرقه را بتهدید
و وعید از راه می‌برد و اتابک محمد شراب کم خوردی و در تنزیه ملک رغبت
نمودی و طرمطی همواره در خدمت بود و نزدیک حیک و قریب قرابه [illegible] هر روز
عقد دولت طرمطی منتظم تر شد و قاعدهٔ احوال اتابک مشوش تر و اتابک از این
معنی دل شکسته و جان خسته و کدخدای او ناصر الدین کمال ضرب زر و مصحف در آستین
نهان کرد امیران و غلامان بر می‌آمد و التحدف [illegible] که عهد [illegible] جای دارد
ترکنه خوردن و زر کردن [illegible] یکی بود اتابک را خوارشی و خواص او بدان [illegible] شدند
و می‌گفتند که بمجاهدت [illegible] ترک کفایت می‌توان کرد و اتابک
یاد کمال عقبی از ضعف [illegible] و خور و حیض طبیعت [illegible] و افراط [illegible]
و ترصد فرج [illegible] انتظار [illegible] می‌پوشید و کاس الصبر می‌نوشید تا کار بجایی رسید
که منصب [illegible] و [illegible] شحنگی [illegible] و طرمطی [illegible] و اتابک [illegible] در این
باب [illegible] ملک [illegible] و در راه مضایقت رفت که پادشاه [illegible] عاشق بود از [illegible] است
و جمعی امرا دولت فارغ و عاشق بود [illegible] و وقت طرمطی [illegible] تنها

[illegible] سید [illegible] که همه خیل و حشم اتابک که پشت بر کعبه گردانیده اند [illegible]
عذر [illegible] و بران [illegible] می‌بود چون هوای زمستان [illegible] او
نهاد عزم جیرفت کرد طرمطی [illegible] و عده [illegible] اتابک بر [illegible] نازل
[illegible] ضعیف [illegible] جیرفت [illegible] طرمطی [illegible] و هر طرف تحف و لطایف
[illegible] که ساخته [illegible] برای طرمطی کشیده

گفتار در ذکر ابتدای نقض میثاق و هدم بنیان یکانگی میان پادشاهان دوگانه در هنگام مقام جیرفت

[illegible] نقض عهد [illegible] میثاق [illegible] غلامان
[illegible] تیز خاطر و تشویش ضمایر [illegible] مصلحت [illegible] که غلامی بود
در غلامان مؤید الدین [illegible] چند غلام [illegible] ملک [illegible] باز [illegible] ملک [illegible]
بوَیت [illegible] چون [illegible] خلاف [illegible] بر [illegible] خودت که در [illegible]
[illegible] نوبت [illegible] بود [illegible] اطراف
[illegible] در کار [illegible] حاضر چون [illegible] عزم خروج که خبر بجیرفت رسید
ملک [illegible] غلامان [illegible] جیرفت [illegible] تا [illegible]
[illegible] کنند در راه بیکدیگر رسیدند و [illegible] دست [illegible] چند غلام

نقد و نقود بحیرت آورد و چندانکه تکدر مشارب صفا میان برادران زیادت میشد
بحکم علمای و التماسات ایشان از حد در میگذشت ایبک دراز که ملک ارسلان اورا
در مصرع کشتی گیری بشرع امیری رسانیده بود و از جهت محاربه که با او پیش گرفته بود با او آورده بود
توقع بیش از حد از ملک ارسلان داشت و چون مقصود خاطر او مقصود خاطر او میسر نشد
ملک را اهانتی در راه خاطر قصد و فا را رخنه کرد و از فرصت حفاظ بیرون جست و از حریف
بدیم گریخت و از بهرام شاه درخواست که حقی که بر دست او تمام نشده بود بوی ناقص
بوی یاد تمام کند و با چند غلام بر در لشکر و بهرام شاه را چنین عظیم در کار ارسلان اغوا
و منازل دکان دمعمور بودند بوی شاد و تا زوجی تمام کرد و تا نار نشینی بازار غارت گرم داشت
و ما بهاء و افر و نعمت متکاثر و نقود بنهدو و قطع عورات و ثیاب نفوس و بار و حفظ
و چنین گنج گنجی ببرد و باز بهم از رعیت بیاره را از هم فتنه تازه کرد و سبب بد تا تب رسید و از
مصاعد هتک بهالط فاقه و مغافصه کنند و غیر آن که در کوت جاه ثروت و در آن شهر املاک
اهم هدس و قدس روش روی بطا نهادند القصه بنا بر مصلحت میان ایشان سهندم
دور بسته او مکاوحت و بسته او مخالفت بهرام شاه در خراسان مدد خواست امیر از غش زاده
و جاه و مال قوده کشی و کرم مشرق را فرستادند و ملک ارسلان عز الدین متکرر از بقیه بسته او

گفتار در ذکر محاربه پادشاهان و ظفر یافتن

ملک ارسلان بعد از فرار لشکر

چنین اسباب محاربت از جانبین ساخته و پرداخته شد ملک ارسلان از حریف بر راه
شعب در فارد و سر بزین توجه نمود و ملک بهرامشاه نیز از دار الملک با عزم
مستفاد ص بوی حرکت کرد در ماه اردیبهشت سنه ۵۶۲ خراجی در حدود رباط تقار
با ایشان اتفاق جون لشکر خراسان حمله کرد لشکر خشم کنان را پای ثبات از جای شد و از نقره
عزیمت روی بهزیمت نهادند اما ملک ارسلان دلاوری قدم بقدم ایستاده باصبر قدم نهاد
و علم تجلد بر افراشته شد ملک طرطری را دید که عنان انحراف برگردانند گفت ای حریف و کجا
رفت طرطری در کرد وحشت حمیت رفته است و جمی سرگشته شد و با کام تبار حتی تعالی انصرافات
فرستاد و نیم ظفر از مهب لطف الهی وزیدن گرفت و علم دولت بهرام شاه منکوس و دولت
سلطنت او منحوس شد و هزیمت شد و بگذر خراسان فرار برد رشد و جمعی نیز و اتباع که ثبات
چند امیر معروف دستگیر شدند شاه نزم شاه بر عکس واقعه خبر بکوشش رسید اصحاب و زرای باتک
و طرطری که پیش از مصاف با غزنین بوی رسیده بودند او همه عروس طلب را طلاق دادند
و واقعه حرب را از نام بر کرد و دیگر معارف و اعاظم هوای ملک ارسلان بدمرکوب دولت
در شهر بیرون شدند و در روی بسرحد عراق و فارس نهادند و مصیبتی تازه و خطر ابدابد انداز
بیست و نهم رمضان سنه ۵۶۹ هلالی در بلاد بر حادث شد چون شب به نیمه رسید صبح فتح

و بشیر ظفر در رسید و از سعادت ملک ارسلان و نصرت لوای او خبر درست آورد
شهر سکون گرفت و مهم او از رونقی باز آمد و اکثر مردم نذور کردند و قومی که فرار کرده بودند
بعد از دو سه روز از رستاق محنف باز آمدند و در روز عید فطر ملک ارسلان بطالع
مسعود و خانه محمود در شهر آمد بیت جهان بکام و فلک رام و ملک دائم و عمر ایستاده
دولت قوی و بخت جوان یعقوب باز دید جمال یوسف آن قدح خرم آنکه
کمان کشان باز دید آن پادشاه گفتند عزیز عاجز از حرکت او در پهلو سقلاب نهند و او
نقد مضروب که در شهر بود در پای مرکوب او ریختند پس ملک ارسلان بر عادت معهود
و طریقت مألوف باستماع اغانی و شرب شراب از غوانی مشغول شد و در سطر با آن
انحلال کار او را در حوزه تقاضا جام بوعیان رعونت فرو گرفت و دو سه روز رفع او
بر قاعده معهود میداشت و در این سال اوزار وزارت از ضیاء الدین ابو البرکات
برگرفته و ناصر الدین افزون را وزارت گفته و پس رفع از تفویض وزارت ناصر الدین
پشیمان شد چه ناصر الدین مخصوص بود حشم از خاندان آل کسری وزیر بن الوزیر و اتابک در رفع شاه او
نهانی تقریر مسطور کرد که این منصب از انصاف مستحق بیرون می باید آورد و ناصر الدین
در زندان مغول محبوس و مقید موقوف گو بدانکه حضرت بحسین مردمک چشم او بندند
و چشم ناصر الدین بدوزد و جنگ بیشتر نه در مقتضای وزارت او آن صدر بزرگوار که

زنده فاتران مجد و شرف و خلاصه دودمان مجد و کرم بود میل کشیدند و خانه او بر
زندان کرد و بهرامشاه از مصاف رهائی نشسته و خسته با قومی برهنه با بم شد و تجدید
ابهت پادشاهی و ترتیب اسباب جهانداری از سر گرفت و سنه ۵۶۲ خوارجی موافق
۵۶۰ هجری بر التهاب نائره خلاف میان پادشاهی و کر طبقات حشم از جانبین بجریده
و ملک ارسلان بر قاعده بگرفت و در مفتتح سنه ۵۶۳ باز بهار آمد و خاطر سلطنت باستظهار قومی
پادشاه بر جریده تظاهری و اصراری نمود و از دو جانب لجاج خلافی می بود تا از مادر ایام
جمع فرزند تقدیر و نتیجه قضا در وجود آمد که مدت ده روز غالب سطر را طی کرد

گفتار در ذکر رفتن اتابک محمد بخدمت بهرامشاه بدار الملک بم و آوردن او بدار الملک بردسیر

در ماه خرداد سنه ۵۶۳ خوارجی بر قاعده معهود کهتران خاص و عام سلف خواره و گزار
نیز فرستادند و امیر علاء الدین ابوبکر برادر اتابک قطب الدین محمد امیر آخور پادشاه بود
در سر کله حشم و غلامان خویش عزم خروج کرد و در شب اتابک کدخدای خویش ناصر الدین
حال را بگواند و جاخانه کرد گفت بیت زین طایفه کار ما نکو خواهد رست تا چند از این
نشت بر پا خواست ای ناصر الدین عقبت این پادشاه و حق نشر او در ما ندام
افسر این مملکت فر بر سر او بهادم شتی مهمل از غایت شقاوت می کوشند تا او را از سریر سلطنت

فرو آورند و حلی و عقد این کره بدست نیست و شبی عوام چنانکه هر کس خبر بام برد و ده
توانند آورد مقصود روز آدینه بعد از نماز برادر ابوبکر با کوس و علم فتح و علم با غلامان خاص
خویش و ترکان چندی در شب بر پا داشته بودند شیم و که برادرم و کتاب بر روی او بهر
پای دیگر کس بر پا نیارد لیکن بهرام شاه چنانکه هست از این برادر تمیزتر و متقی تر است
و این ساعت منفی و منکوب و مقهور و مغلوب دانگ نیست این موهبت برادر و داد
شاه دیگر برخیزد و در هفته اول باز داد احکام کو اثیر آورم و مرادی مخالفان چنانکه شرط است
بدهم نصرالدین گفت بیت قالب در این بیه کشتی قاید تست در هر منزل یک نظر
رایت تست ای خداوند این نه روی شفا هست و نه اندیشه جنانه این وحی نکند دلها م
رو خانه است این از سازگاری است و تحقیق قالب و بنده دست در فتراک دولت
زده است چه با مایه دولت خداوند هر دو یک روز عمر مباد و داد عزت فوکلی علی ابن
تا خبر جا بزنیت تا اتابک بر این تقریر با سواری چهار صد بیرون شد و که در پیش گرفت
و بلا ، ف بجرف شد و از جمع امرا و ارکان دولت که با اتابک طریق بیوفائی سپرده بودند
در بیعت خلاف رفت رقعه و بیعت عذر بر روی روزگار خویش نهاد شمس الدین مغول
شحنه جرف که روی از محراب صواب گردانیده بود و قصد ابلیسیه کذب کرده
و تر هات و تزویر رفع خسیس گمراه گمراه گشته اتفاق نیک با در این حالت در جرف بود

شحنه و از طور رق شر یار اقد امینی کرد با دولت ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
عاقبت اتابک امیری با جنبه علم را پیش فرستاد و او را در قبض آورد و داعی حکم کرد بوی فرو
هداد امیر مخلص الدین مسعود خواجه بود از خواص خدم ملک در ادای حقوق خدمات
ثابت کرده بار از بهر او جان بر کف نهاده روی بجرف و در دیوان میان او و رفیع
ما فتی رفت رفیع در آن باب غلو نمود مخلص را لقبه سیاسه فرستاد و آن قصه در حدود
سد بیت شمس الدین بحکم سواری فرستاد کو تو ابطه که بود او را بگو از دنگه از سختی حال و صورت
واقعه وقوف ندارد دیگر باره شمس الدین کس فرستاد و احوال ذنها کرد همراه مسنع رفت
اتابک بفرمود که شمس الدین را هلاک کنند زنهار خواست و گفت این نوبت اگر او را
بیازارند حکم سیاست کاری کردند و شمس الدین بخط خویش رقعه نبشت و بر خط او تزویر شد و آنگه
هر خطی عجب مسلسل نبشتی و کس در کتابت بر آن شیوه نبشتی و نشد که میان ایشان بود بار نمود
و احوال را علام داد که حیات او تشخص و اطلاق مخلص الدین است او را خلاص
دادند و همین که بجرف رسید اتابک مخلص الدین مسعود و شمس الدین مغول را مطلق و محبوس
برداشته روی بنهاد بشیر قالب و طایر میمون فال و اتابک دولت و بر بید سعادت نام
بیخت و مراد بدست بهرام شاه از قلعه این خبر ظفر ذره هر موئه بر تن او لی حدلال شد
در و ضعه یحان تشر نضارت گرفت بی از و لی و کوکب سعادتش طالع تا بی از افق

کلبن طبع شگفته اش شگفته شد و طایر جان رسیده اش از آشیانه گشت و دولت
که روزگار به مهر در آشتی بزند و فلک کینه کش راه مصالحت بپوید و بخت و دولت
نجم رفته از در صلح باز آید رباعیه عاشق برت ای شمع چگل باز آید بیکس چه کند
ز دست جان باز آید فریاد که آن عیش غنی شد ز برت تشویر خوردن خجل باز آید
رکب اتابک را بتقدیم استقبال نمود و اتابک در هم بعد از تقدیم وظایف اکرام
و احترام و لطایف تقریب و ترحیب چندان توقف فرمود که غبار بغض و سفر از
وعطاف بنشاندند پس کوس عزیمت دار الملک بطویر بزدند و بر ایقاع نهضت الصحرا
بیرون بعقد و نیم فال و جزع ال تجر قلب همایون روز شد و لشکر بدر بطویر کشیده بند
ملک اردلان و طرمطی با فوجی حشم پیاده در شهر شدند و چون شب درآمد ملک اردلان
در حال حصار و لشکر و ذخیره قلعه و شهر نظر آمد فرمود بیچ اسباب مقام شهر و حصارداری
مهیا ندید روی صاحب آن و دانست که شهر را بگذارد و جان ببرد نیم شبی آواز برآید
که ملک اردلان رفت و فوجی از امراء و حشم شهر که نبت ملک بهرامشاه کردند و طرمطی را
قرب جانی و قصبه به بندهای او شد و بعد از چندین حقوق جان ملک اردلان عقوق
طغیان نمود و در خدمت او رفت و با وجود که بواسطه محبت او ملک پرورش داده و
نمود و از دار الملک بان از آنگونه و مملکت بآن تعاقب مهاجرت می نمود بالاخره

و سر او صحت روان نداشت القصه زبانه آوازه کلی بر دماغه شد و ندانم هرجای
بازخندید چه معلوم اگرچه اتفاقات دیگر کار ملک بیحو نشد گرفتار شدن
ملک اردلان و بدرخ او برانزاج بیچ رغبت و لشکری را راست نبود پس بر مجلوا اهل دولو
نفس او ببندیت برست و ملک برادرش را دستگیر نمود با بدلو در شنبه منتصف ماه خرداد
سنه ۶۰۳ متبر میمون ملک بهرامشاه در دار الملک بطویر آمد بیت
نگاه روز خجسته بفرخ عظیم لطایفی که بو بدبد و کند تقویم و در سرای دشت زفتح و ظفر
و طرمطی با چند علم الصحرا آمد دست بوس کرد و در خدمت رکاب بسرای خیرالدین
فرزن که او را رسمی بنیانی بود و برتخت او تعویذ کرده حتی تعالی جمع دیالمه را از التماس سیلی ۱۸
بود و نرگس بنیان او را از سموم آتش مصون کرده در این وقت بنیانه محفوظ هر تا حشم
برکاب بوس ملک بهرامشاه آمده بود در سرای ملک طرمطی را دیده گفت ای امیر این
مخیم بنگر که چه روشن است گفت ای خداوند چه روز همایون است پس طرمطی را از سرای
ملک بیرون برد و بر عزم وثاق خویش با اتابک گفتند که هنوز حشم قیاط بار نخواهی کرد
و همچنان بر سمت سهولت خواهی رفت طرمطی از سرای بیرون برد او را کجا بینی
اتابک نیز هم سرود ملک دانست ملک کس بربط او فرستاد و او را باز سرای
آورد و کار عمرش بآخر رسانید و این اولین بازش کافر نعمتی است که با ملک اردلان کرد

گفتار در ذکر رفتن ملک ارسلان بجانب یزد و مقام کردن

چون ملک ارسلان از بردسیر بیرون شد بر راه رودان روی بیزد نهاد و چون بمقصد
رسید اتابک یزد در اعزاز مقدمش غاشیهٔ تعظیم و اکرام بر کتف اذعان و دوش
برداشت کرد و نطاق عبودیت بر میان اخلاص بست و داور را در ایوان
تعظیم بر مسند کرم بنشاند و خود در موضع خضوع و طاعت بایستاد و در تقدیم اسباب
پادشاهی و ترتیب ادوات علامت حکم میزبانی بجای آورد و بر تربیت بر ادای لوازم خدمت
مواظبت می‌نمود و مرکب منطق میجنبید که اگر مرا ... در سرای خدمت باید کرد
پر تجلد بکنیم و از بذل مجهود در این باب تقاعد ننمایم و اگر غرض لشکر یزد بر نیاید بنفس
خویش بحضرت عراق روم و لشکر با الکرم و بیارم ... بر این تیغ حق مجاهدت
بر او است گذارد و پس بر خیال و توهم عزوت و علفان و هوار لشکر گمان در صمیم تموز
و طغیان حرارت تابستان ملک ارسلان و اتابک یزد و لشکر بسرحد کرمان کشید یعنی بیت
کرمان ... در حکم و فرمان بهرامشاه و اتابک اکابر و جمع اصحاب اطراف و ارکان
نواحی مملکت بخدمت درگاه بارگاه پیوسته و اکناف کرمان آیین ... و صحن
ساحت مملکت بر ساحل راحت و سکون آرمیده و ... سلطنت را ... پرلای
عدالت پرداخته و رعیت ایمن و خوشدل و کار بر قرار و در ... نعم و ... علامت

و شعار تجاوز حد و شعار و طبقات لشکر از ترک و دیلم مجتمع و عزایم در سلک طاعت
منتظم و ملک بهرامشاه از نوبت غضب و قتل شنیع و خشم صریح بیرون آمد ... بیداری
سوابق لطفات و تلذذ ... اشتغال فرمود چون خبر حرکت لشکر یزد بر دبیر رسید
ملک بهرامشاه از دار الملک بردسیر با لشکری جرار و حشمی بی‌اندازه کارزار روی بسرحد آورد
و چون مسافت بین الفریقین متقارب شد و تقدم ملک ارسلان بوقوع نه پیوست
عنان باز جانب یزد گردانیدند و بهرامشاه باز دار الملک گواشیر آمد

گفتار در ذکر ارتحال و انتقال ملک نیکو خصال ملک بهرامشاه از دار ملال

چون مدت یکسال و نیم تخت سلطنت ملک بهرامشاه ملک کرمان محفوظ و مضبوط بود
و فرش و مهاد ... و فرایع مبسوط و وزیر ملک بهرامشاه ظهیر الدین ...
دیوان هم بود و خازن او شهاب الدین ... ابو الفتح ... خاتم نقش جود او
... میخوانند ... کرم او در یافتی ... فی کمت ...
جواد ... و ... آن بزرگان مرارت ... حوادث
... شد ... ملک بهرامشاه ... عدالت ...
زنگ ... رعیت از آیینه ضمیر ... رعیت ... بنده ... در گوش ... می‌کشیدند

و داغ وداعی که او بر سینهٔ حقاء می‌نهاد زمانهٔ غدار را از رواج روزگار او رشک آمد
و از روی نفاق کار و بار او را بر هم زد و در اواخر تابستان سنهٔ ۵۴۸ خوارجی بهرامشاه را
مبادی استسقا پیدا آمد اطبا و پزشکان حاذق را حاضر ساختند و اسباب معالجت پیش
گرفتند اما چون در جام عمر جرعهٔ حیات نمانده بود هیچ دارو نافع نیامد و در شهور سنهٔ ۵۴۸
هجری در ریعان شباب و عنفوان جوانی سلطنت ملک و نفاذ فرمان او را از قضاء
سلطنت در ربودند و در مضیق تابوت افکندند بیت دست اجل برید که شکسته گشت کرم
بیخ قضا بکند که شاخ کرم برید

گفتار در ذکر محمد شاه بن بهرام شاه که پادشاه یازدهم است از قاوردیان

چون قضیهٔ ناگزیر بهرامشاه رخ داد دیگر باره شورش دولت منتشر شد و قواعد سلطنت منهدم
و عقود نظم و استقامت منفصم و بعد در خیر تشعب شاه و کلمات در مطارح اختلاف
داشت و کلکان هم برآمد و هر طایفه رای زدند و بغی جستند هر یک در رای خود
غلامان و خیلخانه که در زمرهٔ دولت از غبار آن فتنه بجستند و از غبار آن محنت
بیرون شدند و روی بجانب جیرفت نهادند و جمعی از حشم و وزیر ظهیرالدین الصوب بزد
بخدمت ملک ارسلان رغبت نمودند و اتابک مهر را چون کلید فتح دولت ارسلان

شده بود صواب آن دید که با کوکب بازد و با نفاق فتوی رکن دولت بهرامشاه
محمدشاه بن بهرامشاه را که در سن هفت سالگی بود بجای پدر نشانند و روزی چند
در تدبیر در خدمت آن طفل بمقامات غوغا و اضطراب کوه چون گیتی تقدیر
نقش مراد نمی‌نمود و صهبا رضی آن طفل بوی سکون نمیداد اندیشه کرد که سابق علی سهل
پرورده و دارندهٔ برگرفتهٔ ملک بهرامشاه است و در قلعهٔ بم بحکم اختیار راه کوتوال
و خیمه سرهنگ دارد اگر این ملک را رتق و این کار را رونقی خواهد بود جز معرفت او
باشد محمدشاه را برداشت و با جمعی از غلامان و حشم خویش روی بجانب بم نهاد

گفتار در ذکر مبادی احوال سابق الدین علی سهل و مقام او در کرمان و رفتن اتابک محمد در رکاب محمد شاه به بم

علی سهل از دیه حمزه آباد بود از رستاق ترشیز از جملهٔ شاگردان احمد خربنده که صعلوک و عیار
خراسان بوده است و علی سهل سرهنگی بتیغ للذات در آن پیشه و در عهد [illegible]
و در خراسان بخدمت درگاه کریم الشرق موسوم بود و او را در عهد ملک طغرل چند
نوبت بنامه بکرمان فرستاد در عهد ملک بهرامشاه در دیم نوبت که از ملک مؤید
گریخت در خدمت کریم الشرق بیامد و در خدمت بادشاه و بزرگان دولت

هر روز ورقی از اوراق حسن اخلاق باز میگشود و نافه فر شاهنشاهی خویش می‌گشاد

و بهار رد بازار فنون مردی و مردمی صیت میگشود تا از حیز خمول و خفا پای بیرون بردی

و جاهت و نباهت نهاد و چند سر یک نوبت گرد که چون اتابک محمد از ملک

در سعدان کشته بجانب بم آمد و بهرامشاه را بر داشته بر دیر می بود چنانچه شرح گذشت

بهرامشاه چند سر یک دیگر مصاف میداد آن علیهما گرد ایشند و حصار و قلعه بم

بوی سپرد و داد در هیچ کوتوال و شوزید طریق مروت نهاد و شیوهٔ عدالت پرورد

گرفت و در رعایت جانب رعیت و اقامت مراسم رادی و عدالت

و محافظت حقوق اکابر و اصاغر چون اهتمام نمود که او نیز در ملک طغرلشاه در جب

او کم شدند و انصاف او بی باز هیچ نکنند و چون ملک بهد و عدیت بر فرش معاش

بیاسودند و از آرامش و اشکال مماشی منحشنه کم مجوق و سوقیان گرفتند و خاص و عام

مهیا مهر او بر کانون جان بستند پس هر روز رشته پاس قوت میگرفت و کیسه یارش

استعدادی می‌پذیرفت و در درجه جاهش اعتلامی نمود تا بهرامشاه زنده بود اظهار عبودیت

میکرد و در بیت طاعت میرفت اتابک محمد را خیال آن بود که علیهما پرورده و برکشیده

ملک بهرامشاه است و مرهمی است بجانب رجوعیت نکرد و به کمال حسن عهد

مشهور و بشهری و قصه در دست او چون یاران قدیم و خدم کشان و خواص بهرامشاه

در بیت حفاظ تجنب نمود و در زمین وفا کشته تخم که او را حق نعمت بهرامشاه داند

می‌کرد و فرزند خداوندگار را جای پدر و پناهی داد و نحو بر قرار پیشتر بر آیین تمشی محمدشاه را

بر گرفت و با جمعی معدود و بیم از علیهما لطفی روز رسم ترحیب و تقرب و شرط

خدمت بجای آورد و نزلی و علوفات ترتیب کرد و اتابک و محمدشاه را در بعض وجه

آورد و در شهرستان یزد و ناحیه حی الدن و در دی اتابک میدانست که ایشان

نمایی مخالفت است بعد از دو سه روز که موسم آسایش بود اتابک پیش سابق علیهما گرفتار

که در مهای باشی بحسن سیرت موصوف و بفرزانگی و جوانمردی معروف و سیدان کم

ملک بهرامشاه بر تو حقوق نقابت نعمت و تربیت دارد امروز که آن پادشاه بجوار حق

پیوست و ترا از آن اختیار کرد که در مصیبت شماتت تو آثار حسن عهد شاه بها کرده

و دانست که با فرزند او غدری نکنی و حقوق جان او را رعایت فرمائی اینها ساعت

شغلی و خدم و حشم پدرش همه متفرق شدند و جز این حصار و قلعه در دست ما نماند

ابتی بوفاداری و اسب مجی گذاری تو آن بشر که او را در شهر بم رحلت نشاند و فرزند

کمر بند که بندیم چون لشکر پراکنده می‌شد که کار نسق انتظام پذیرد سطر است و ملک

در سلک قرار انتظام آمد همه روی بدین جانب نهند و چون شوکت و قوت ما ایشان اکه

مخصی در معارضت زند جواب او توان داد سابق علیهما این فصل بشنید و جواب

فرستاد که همچنین است که خداوند آتابک میفرماید و فرمانها نهادیم که ملک بهرامشاه عرض کرده

و ملکشاه را از حسن نظر و وفاداری و صدق دل زاده‌ام که بر این اختیار اقدام نمود و امروز

کهتر را نظر او صادقت و فال او دوحی ناطق بیت همچنین بنا دارد یار تو دم

بر سر عهد استوار تو دارم و ولایت پادشاه راست و حکم مملکت آتابک را و مرا با کوتوال

کار و دیگر در موقف طاعت ایستاده‌ام و نطاق بندگی بر حسب استطاعت بسته

با این کاری معظم است و شکایتی مبهم و کره این خبر با سخن لشکر بودن گناه کسب مهلت

میخواهم تا قرعه اندیشه بگردانم و سر رشته این کار در دست گیرم و خبر باز دهم پس شاه

سابق سر رشته مهر در بصر بصیرت کشید و در پیش جهت عالم نظر کرد و هفت اقلیم فطرت

زیر پای رخش حرکت آورد و ملک ارسلان را با لشکرها در سرحد کرمان دید روی برای اهلاک

بیویر نهاد و اتابک و غلامان را در جیرفت دید با خشم طمع کشم هوای حرص بازگشت

و ملک توران‌شاه را در عراق حدوث منشی این حالت را بر قدم انتظار ایستاده دید

که ملک ارسلان را مسلم کرد و خبر قصه اتابک مهمی در فرصت نکند ندیما که مخصوص ملک

زیر جناح ترشح دارد و می بردند و چون با زبینی حضرت همه جهان تا در سرای ...

رای آنست که هجوم کنم و ملک و اتابک را در قبض آرم تا هر پادشاه که نشیند مرا

دستی بنهد و جاه جاه و منصب مرادات و فرمود تا دروازه‌ها بعضی شهر فرو بستند و ...

و به دله بر اهکان در بر ملک و اتابک فتادند اتفاق یک را بر عزم رکوب

آن در زمین بیفند آتابک برنشست و ملک را بر پشت زین خویش گرفت و چند

گروه که در خدمت آتابک بیفند دروازه را درشکستند و اتابک و ملک بیرون

افتادند و خواص برخی جست و بعضی ماند آتابک چون از زمین در ورطه خلاص یافت

در نفر و تفرقه خویش لشکر کرد بر دست راست برد بر بعد به ملک ارسلان رسید و بر دست

چپ جیرفت بود ایبک و لشکری آنجا براه حصار بیرون شد و کمان هوایع کرد روی بکار

ایبک نهاد و چون آنجا رسید امرای ایبک باقدام عظام استقبال نمودند و ایشان در منازل

اکرام فرود آوردند و گفتند بیت گر زآهن درست خبر داشتی بر رهگذرش حلقه دندان کاشتی

گفتار در ذکر آمدن ملک ارسلان از یزد با اتابک یزد بدار الملک بردسیر و عزم جیرفت کردن و مانع شدن ایبک در از دخول ملک را با اتابک یزد و مراجعت اتابک و رفتن ملک بیان خشم کرمان

چون اتابک ... از بردسیر عزم بم کرد و دیر ظهیر الدین و جمله معارف کرمان روی بسرحد

یزد آوردند و بملک ارسلان پیوستند و گفتند برخیز و پا که خانه آراسته‌ایم ... و از کرد

مدعا شب تراخواسته‌ایم اتابک یزد و برادرش شرف الدین پیشند و غلامان

ثانی در خدمت ملک ارسلان کنند و در روز [illegible] از ماه ذی [illegible] سنه ۵۶۴ خواجه مجد الملک
رسیدند و پانزده روز در بردسیر مقام کرد و وزارت بر ظهیر الدین مقرر فرمود و در روز شنبه
پانزدهم ماه ذی القعده عزم جیرفت کرد چون به منزل [illegible] رفت و از دشت [illegible] خبر کرد که اتابک
ایبک [illegible] با دیگر امرا و غلامان بر عقبه [illegible] کرده و لشکر [illegible] به جیرفت خواهد
گذاشت و میگوید که اگر ملک از لشکر غز مهاجرت کند و به چشم خویش بازد
حلقه بندگی در گوش جان داریم و اگر نه تا جان داریم میگوییم ملک را از این ترس غز بیم
قیصیه گشتی کرد [illegible] که او در گشتی [illegible] و [illegible] جیری در دست بیارد و [illegible]
در سه فرسنگ بود قیصیه را باز گفت خبر راست است و ایبک [illegible]
میرسند و میگوید که من بندهٔ قدیم درگاهم و در این ساعت بر هوای خدمت خداوند
از خصم ملک و اتابک محمد بازگشتم و در یک لشکری تمام [illegible] نظر عاطفت پادشاه تربیت
کرده ام [illegible] پادشاه را [illegible] عرصهٔ ملک خالی است و منازعی در مقابله نه محتاج مدد [illegible]
نیست اتابک [illegible] بر [illegible] شفقت و بزرگی که [illegible] و تحمیم [illegible] صاحبت فرمود
[illegible] برادر [illegible] سرحد کرمان که میخوانند از این مملکت زیادت [illegible]
بازگشت و اگر [illegible] در [illegible] بخواند و قیصیه را فرمود تا [illegible] در [illegible] ایراد کند
شرف الدین [illegible] مشهد [illegible] مذکور فضل الدین [illegible]

[illegible] می شنیدم که شرف الدین می گفت که چون روز [illegible] کشته [illegible]
از آن عقبه بر [illegible] روز دیگر روی به پای عقبه نهادند قضا الدین [illegible]
[illegible] از اصحاب علم از خدمت رکاب باز [illegible] و [illegible] که [illegible]
خواندند چه [illegible] که لشکر غز [illegible] کرد و [illegible] افزون [illegible]
[illegible] چون روز [illegible] رسید از سر [illegible] که لشکر غز [illegible] ملک چون
به پای عقبه رسید ایبک [illegible] گفت اتابک [illegible] حقوق [illegible] دارد
در سال است [illegible] می کشد [illegible] و در کرمان [illegible]
[illegible] رضا [illegible] گفته [illegible] و [illegible] باز
[illegible] ایبک [illegible] خویش [illegible] ملک
گفت [illegible] باز دار [illegible] است و [illegible]
و باز میان خشم [illegible] اتابک [illegible] گفت اتابک چون [illegible]
[illegible] جاش [illegible] مقام کوشش [illegible] عقبه [illegible] توران [illegible] گفت ای پادشاه
[illegible] غرضی در [illegible] و حرف [illegible] است [illegible] در این [illegible] که ملک در
کنف سلامت و ظفر [illegible] خویش و ملک [illegible] مصراع [illegible]
الله ذلک [illegible] و [illegible] از خدای خواستیم از نصرت و ظفر یافتیم [illegible]

بازرسیدیم و دانیم زمستان با برادکم ذوالج محمد و تعظیم و بوریج قشن مقام بود بر دشوار بشم
چون چتر همایون مبارک در بیضه دولت کشم شد بانیدگان خویش ماشی ادبیر هرچند
میدانیم که با دینی کشتر جشر کنان هرگز قرار نگیرد و هرچند زهوتر هم برآید هواع کرد
دبار کهیه وردی بازنیه نهاد و ملک با خواص خویش با کشکر پیوست و بجرفت برداشتم
اتابک بردیک نهاد و زمستان بگذاشته



گفتار در بازآمدن اتابک محمد از جانب ایک و گرفتن دارالملک بردسیر

چون ملک و اتابک محمد در ماه دی سپاه شانه ابراهیم بخش بر عزم آنچه او روی بفارس نهادند
خاص بک با ملک و اتابک محمد پیوست و فوجی از زرداره و پیاده داشت و این
خاص بک مردی بود مکار رتق شناس با اتابک محمد آغاز نهادی و اتابک زنها نهاد
و گفت از روی و مردوی حیا بر نتردن گرفت مصلحت آن است در فی در قه نشست
باشم تا صدهوکان ریوم لشکر کان چون پراگنده شده بار دیگر تواست دیر باین سپاه برد از
ایشان تا وردی جانب تدهشته بر دیگر از روی باز گران نهادند و اتابک محمد از پری بیع
چالدک خوب روی محمود نه خاسته و بخشهای فرزندگا زراسته بهمدون نام باپرر ردی زو
و گفت این پدر که بیر فلات و شحنه گونه فرزند از کس ولی عاجز و مجهول دکری کاس
چند برادر پس دیوار ما خویک دروازه شهر مکن باز و چون در گشاینده خود در
شهر آمد بر همانا این شهر را دست مرافقت و طاقت مخالفت نیست در نفس خویش
باشر این مهم و تهور خود هم بجد تا دکر دست آید دولت خداوند اتابک نشین و دکر عف و از با این
قصد خطا رهد آزان رابطه باشدن فرزند جان خداوند باشم و جمعی بر جرگی گرد و کار کنند اتابک گفت
چنین از سر مرن ریگان روز ششم فروردین بر برجب قرار بهمدون خود از در شهر فکند و حصار را فرو گرفت

و امیر را بعد از آن کرمانی را قبض کرد و محمدشاه و حاجی بک در شهر شدند

گفتار در آمدن ملک ارسلان به بردسیر و فرو گذاشتن اتابک ایک و در شدن به شهر و رفتن ایک از بردسیر به جانب بم

چون خبر به حرف رسید که روزگار از پس پرده شعبده تازه بیرون آورد و کار مملکت از جلا
بجای دیگر داد اتابک ایک روی به مقام خود نهاد چون حرف نامه از عهود خروج کرد و وزیر ظهیر الدین
و دیگر محمد بن المفرح فارس به جانب بم در خانه خویش توجه نمود افضل الدین ابو حامد احمد کرمانی
که در مرا رنجی بود در خدمت رکاب شد و تیم بود و مقام متعذر شد با رنجوری در صحبت جمعی از
دوستان بهم شدیم روز اول رمضان بود روز بر در او پس با هم و طاق شعاعش مراهم دیده است
هم حکایت ذره بهشت می که خط شتی بر الوان نعم و والای اعمال و کاری نعم بلده طیبة
و رب غفور ذره بقعه انصاف شاه و سیاستی که ای نه نهان حسن دیانت در او شاه که چون او را
خصی خاصی آمد بعد از عید بگذشت به بقعه برسم عظمت بار گاه درهش درگاه قبوح چشم و قدم
خدم و حسن مجاورت و لطف محاضرت پادشاهی در او گذشت ماند به نظم مراعات او
دعا ها و بزرگان وزیرکان هم که عمرها است که نیات افکار سیدیوز و گواهی شاهد حجت
در ادراک فن مبالغت نهند و مرد بار خانه ای که شنیده و انس ها فی غرب تحسین معاشرت می جستند بار از قصه
روم چون ملک ارسلان و اتابک ایک بدو اسیر رسید از غلبه هنوز نیز بود و نه بر خط هر وقت کردم بود و در

و در شهر ذخیره

شهر ذخیره رفتی و در سه مقامات کرسی گفته ملک ارسلان ایک را فرو گذاشت و در شهر شد
و محمدشاه رو به اپنیه و اتوی رسانید بقلعه فرستاد چون ملک در شهر شد و یک باره چند ایر و دیگر از
غلامان از بهر بر خاسته هم شد و هم رمضان هم رسید و با بقیع مد محتاج متعفن معاد ایلدا
اشتغال نمود و دو ماه جدال نهاد و سفره افضال گشاد و عطایای دیگر را از شهر فرو آورد و بنای سعادت حکم
کرد ایک بعد از چند روز هم در رمضان سرهنگان سابق را با ترکان غنو بود است تا حضرت محمد
و قصاد این مملکت رجال آفاق و فنون نفایس چین و خطا دانشمندان و جمعه در ریار
هوریا بار و مصر و از نیه و آذربایجان و ماوراء النهر و خراسان و فارس و عراق بود چون در رستی
رنج و رنج کردانیده و آنچه در خزانه است و ناطق همه با زهم آورد و دهر هوربوسیر مجدالدین محمود
بود برکات او خواجه معتبر معتمد و عالم زرین سیق بود که از آن که ولایت که خانه زاد بود ایلان هم دیو
اقامه بود و از تعرض ایشان شعر بود و تمهید قاعده مصالحت و جهات آن ها انتخاب می کرد سید زادو
در صحبت بسته اند هم فرستاد تا در این باب سعی نماید و عقد عهد را مبرم کرد از مجدالدین محمود کفایت
خویش در آن مبذول داشت و مرتبت وی در خدمت صحی در ایام بود و بوقه غلامان او نیز از
بدست آید و زیارت داشته رغبت مراجعت نمود در خدمت مجدالدین محمود کرد بار آمدند
و چون بنا صلح بر صدق مصافات نمود نرم در آن گشت ول ذکر باز بان باشد یار
هر چه کرد با ایشان بود

گفتار در رفتن ملک ارسلان و اتابک محمد

بجانب بم و محاصره کردن و محصور شدن بیک و ساقبلی در شهر بم

در زمان وزارت بعد از آن محمود خان دو روزی در کرمان بیش حاکم بود چون هم هم لطف و مصلحت
سندی شفقه لهذا آن را به اتفاق عمکا و جمعیت مردم داده با هر عنو که افزاد و در اهل بر این تقریر
عزم بر رفع قتار روز و محمد درین زمان رسول و در برسالت حضرت فارس حاضر بود دو محمول
مکار جنال فضل جوی دو در پیش مجلس کشید متفقه و لشکر لوفوجی از خشم فارس مخوزین از آن عرض
فضول مخوده آن باب جانب کله امیری در سه با جمعی حشم بر کرف دو در نام بم برت
ملک ایلیان پرسته در فشته بر در بم رفته امرا چون در بم قریب سه هزار سوار و پیاده بنظر آمدند
شهر بر عزم ضبط ارض و حفظ ذات پرون آمدند و لمعه برق ضراب و صیحه رعد طعان از میدان
در لشکر با سمان رسید و یا زده روز ارض و دشت بم از لشکر ملک ایلیان تنگ آمد شد و چون
غلبه عظیم در جانب لشکر ذات بود و قریب شش هزار سوار و ده هزار پیاده در خلعی رایت ملک از میدان
روز هر روز دو بم ذات در ارض بم غفا قهر دست بستند و دیوار در خراب کنند و تا به خندق رسید در شهر باز
حصار شهر و پرده بان بمحاصره مشغول شدند همگی و با تبعه تر مرده بهر در چشم کشیدند و مزه تعب در پای هوار حصار دوری
جنگ منع نموده بر هر برجی امیری از امرا معروف خیمه زدند و شب با چراغ شمع و اب حراست می کنند و ماه از رقم مقارعت و حرص
مخارعت سر بر بیاد و در فقیتی بسیار از شهر و دشت هلاک شدند و چه غلام نو خط که بند درم خرید تا اسلام مجروح شدند
اصحاب لید را سیف الحرس کرده گوی حافظ لف بجای کشی که درین لشکر کار کن زنت کار فایت یعنی تابک و ملک را ... تشدید می
در این شهر

این شهر و طریق این بست نیست که نجم محقق شد که کرده این حادثه با خبر جماعت کلفی
مستحضر است جمعی از قضات و معارف و رعایا هم که از شرایق سابق و لاحق حقه در چه
در ضمیر داشته‌اند و در لشکرگاه با شارت بغارت و جهت مشغول بودند آتابک از شهر
دگفته‌اند ما از پدران شنیده‌ایم و هر وقت شهر بم از راه با آرق است دگر آوردن
آن راه در خندق شهر بم افکندن میسر گردد لهذا دیوار خراب شود و شهر کشاده و مسخر شود
تا جمله بازیار رویگینی جوانان بم در پای جمع کنند و از پشت فرخ راه آوردند و در خندق افکند
آب غلبه کرد و ارض و دیوار شهر بر شیب خراب آورد از آن طرف که بصلاح داشت میکن
در سابقه و جمله امرا از حشم و رعیت شهر با هیچ و گلکنند و تیر و تیشه بیرون آمدند و راه آب
از خندق بصحرا گشادند چون خبر بلشکرگاه رسید آن رخنه را مسدود کنند بر دیگر امرا از اشارت
نزدیک برآن بند پا شستند یک شب پاس آن باز داشتند حتی غارت صعب
دو شوار بود هر آنچه آن تهاون میرفت تا دیگر باره راه آب گشاده شد و در سر
در صحرا بنهار زد اطرتی یز فارغ شدند و حیله که در روم هر اندیشه نتیجه فی با تو بعمل و جزای اشخاص شر
پس ضیاء الدین دیگر از شهر بیرون آمد و داد جوی غریب بود خواست نه جدل زده در باب
صلح کلمات ایراد کرد و آنچه شرط نصح بود با آورد و اتابک محمد را ذی التاریخ بر مزاج راست
نمی آمد و ملک رعایت جانب اتابک را عذری می نهاد ضیاء الدین در اثر تر خصا

رای ملک در سه نوبت تعهد کرد و اتابک صدارت را بتابع می‌نمود و از دخالت
خاتمت الحجاج تعرض نرسیده بشکوه بخوان است سیب رد جمع نیابد تشنه خوردن نیارد کسی
دگر است پروانه زنی امداد مرغ و ملاء و دانه چینی دانا بودن قضا نازل نخواهد بود بری
ز اسرار تقدیر تتبع نخواهد شد ۲ بیت آن ساخته که هو وجای آن ظاهر دلیل از عرب
در ضیب زلالی دلو بکر با ز آمد شب در خیمه کمال صبر اندیش که خدای اتابک بود در
تقدیر مصلحت و تعهد او فقیر آن عوض و مجد و در تاریخ کشف کو عقد صلح منتظم نتوان
می رسم در کشف حادث شد بهتر از صلح که کرچه ز دیگر تاریخ فر له اند سکه سیده است در اثر
طاریست و جمعی از لشکر بردن برو دکو غدیر غدر عازم یک شخص از چنان ضبط زلالان بود کو
در اتابک در گرفت رسمی از ضایع باز کشار در غدر زین الدین رسول دار و لشکر فارس
با ملک ارسلان و با اهل بم بپوستن و برخاستن ملک ارسلان از درم و رسیدن بحرق شد
سرانک زاده بود محول در کرمان او را فرمود تا هر که کشته‌ای بازی تو ذلتی زد و تهور با بعد
فصول درست شده و تحقق را دانی ظاهر در خدمت اتابک درم بود کفت از تیر نشسته تهوری که هم
دگر است آنکه منع وبال خداوند است و دگر سپاهی از خشم کم گیر از شب بردن ردم و رنج این
رسول و در ره کس ژرفت از چاه غفلت بر آوردم داور لطف مال و همت منصب از جام
وفا ملک ارسلان بگردانم و در شمع وی افکنم که سرحد کرمان در حد و دیدت فارس است
د اینجا ختم شد

این خشم را مسلم باشد هر بلد و کرمان خطبه و سکه بنام اتابک رایج کنند و آن خشم را در شهر
آرزم لد بر ملک دیگری بخیرد و بر صدر روم و ملک توران شاه را و دیگر بود بیارم و در بیابت سردار
فارس التماس کنم و کرمان تخصیص کردانم و اتابک را این سخن بر مزاج راست آمد
و چون تقدیر در نقش انگار ربوده ظاهر بر آنکه قبول نمود و دفع کرد و چند شب آمد و شهر با انگار را
تفصیل رسانید و نبی وقت بود بقوه بر آمد و لشکر فارس بنه بر گرفت و ر شهر بر شهر
بطی سپاه را با دو جمع لشکر گاه در ایام خبر از فحص تیر پرید و هر که بود علاویق آمد از فان و بان
بر پیراهن لشکرگاه را ردی تیز و پای گریز نهاد و جز صبر و انتظار مرگ هیچ چاره نیافتند
فصلی گفته لشکر تا آن در آن شب دفع نمود چه خشم فارس شب در شهر نشسته بود و ایام در بعضی
شکر ادا است و حال تاوان در جمع و دفع آن حال لشکرگاه زدند تا شب هر اولوهی با هم برسیدند
خروج کفند و از پس دیوار را تحوار امی نهادند چه لشکر زعیم در لشکر داشت بود انقدر اهل شب
خون درست و پای جمع را سست کرده اند بود که کسی را طاقت لگام بر آن
کمران نبود ایری شب کنار ربود او را کس نرد و کفشه از بوی مرگ در دنیا است مقهور
رزه بر مفت لهراس اقدام بود و گریزان رفت در هم می آورد خیمه زد و سیف اهرمن
در دکرده ساقی است لگام را می‌گرفت و باز می‌کرد آمده و می‌گفت ای ایام
چون شب تیره ماه است لشکری و تیر مجد خشم و جوهر مفاخر غیره در انجمن قدم

تکلف نجب هزاری دلکام نشین تصبر فرد کری و دشف های دیران صفت زاده کرد بودند

دیگران چنین بمانده رستم کزید جنگ مراد و توران است پای در کش و همین جمله دفع بکردند

در مصاف رو با روی عاقبت ملک ارسلان و آتابک محمد جمله بگاه و خیمه با زده و فقه نکهانی

پنجه بر جای گذاشته شب را بزیر آمده و از آنجا بر دبی [illegible] طریق صعب آن را

عقبه زرناق خوانند روی بحرفت نهاد

گفتار در رفتن آتابک ابش از سیرجان و آوردن ملک توران شاه ازیزد و مجملی از احوال توران شاه از زمان فرار از دشت بر تا این وقت

بعد از رفتن ملک و آتابک بحرفت آتابک با لشکریان بخوش از عزم بردن آنچه با لشکر فارس

بهم پیوسته روی بسیرجان نهاد و ضیاء الدین در بکر ... شیراز در رفته با جمله جمهور احوال

و التماس زیارت مرد و ... عاشور را بنیه بطلبید ملک توران شاه چون بحن بر کرد

ملک توران شاه ... ذر ... دل ... ایام ... دیار دگون ملک

توران شاه چون ... با گور کانی و خشم فارس بگاه گذاشته و ... نهادن

و بخورد ... کشید در صحبت ملک ارسلان ... و باز فارس شهر ... بسبق و ... کی

رفتن و در فارس ... و چون ملک ارسلان بعد از مراجعت بهر شاه ... ایلدن کیان در ... ان

آن و ... عراق ... از نظر ... محفوظ کرد ... در ... عادت ...

نقش شده وصیت مرد و عادت ... توران شاه در فارس ایران ... اجتماع ... عزم

عراق ... ملک ایلدن ... بحضرت ... رسید آتابک پهلوان که پسر اتابک ایلدگز

در بلاد عراق سلطان توران شاه را استقبال نمود و ... فرود آمده ... تقرّب ...

توران شاه ... دو را معانقه کرد و ... آتابک پهلوان ... بهادر

... تخت ... و ... تغییر ... که ... با هزار سوار ... و هزار ... دار و ...

رعایا ... در ... عراق ... ذخایر ... طریق تواضع می کرد

... هزار ... با هزار ... و ... چون ... ملک ...

ایلدگز ... توران شاه ... رفت ...

دوستی ... مراعات ... و میان برادران ... مصالحت ... کرد ... چون

ارسلان ... روی ... توران شاه ... پهلوان ... مقام را ... اصفهان ... چون خبر

فوت آتابک ... عقد ... مقام عراق ... گشت و چون ...

... سلطان ارسلان ... آتابک ... اصفهان ... شد ... نمود ...

آتابک ... تقرب ... نمود ... صلح ...

... که ... رسیده ... که ... و ... ارسلان

... آتابک ... ارکان ... و ... جان

در روز دیگر هم بخورد و چون اتابک امیر دینار عازم بطلب او فرستاد اتابک پیش رفت

و در تسلیم او تقاعد نمود و قصد او کرد اتابک در باطن بود او را از راه مساعدت یکی دایه و معتمد [illegible]

می نمود چون امیر دینار بحصول مقصود بازپس دید که او را از [illegible] کمال [illegible]

دید بود در صغر از بحوت نامه با اتابک نوشت مشتمل بر [illegible] تهدید و وعد و وعید

و اینکه اگر طریق [illegible] پیش نبرد عنان باز جانب نکرد و دانم [illegible] عمارت

اتابک [illegible] تورانشاه بر تقدیم خدمات رضا نمود کسی ساخت [illegible] قریه [illegible]

با اتابک دید [illegible] رسید او هنوز در فارس بود [illegible]

برگرفت و بجانب [illegible] آمد

گفتار در توجه رایات سلطان ارسلان از جیرفت بجانب [illegible] و [illegible]

چون خبر خروج تورانشاه و [illegible] بجیرفت رسید ملک ارسلان و اتابک محمد [illegible] عزم [illegible]

[illegible] برکشیده و [illegible] عازم [illegible] شد و از جیرفت روی به [illegible]

چون اتابک [illegible] از [illegible] بازجانب [illegible] و چون اتابک به [illegible]

[illegible] توقف نکرد و باز جیرفت آمد و چون [illegible] از فارس [illegible] تمام [illegible]

با اتابک [illegible] با [illegible] تمام روی بجیرفت نهادند [illegible]

گفتار در محاربه ملک تورانشاه و ملک ارسلان و بقتل آمدن ملک ارسلان

چون تورانشاه [illegible] بر جیرفت [illegible] در ماه اردیبهشت سنه ۵۷۳ خراجی بر [illegible] غره رمضان هجری

و ملک [illegible]

ملک ارسلان و اتابک محمد با چشمی که خاک بود بیرون شدند و بر در جیرفت تقاتل افتاد و هر دو لشکر با هم آویختند

حرب در روز آن همه روز [illegible] طعن و ضرب را [illegible] که در آنجا [illegible]

بد تیری بر پهلوی ملک ارسلان آمد و چون [illegible] اردیبهشت بود و هوای جیرفت [illegible] گرم

ملک ارسلان خشم ناکردن [illegible] داشت [illegible] حرب [illegible] زخم [illegible]

و هوای گرم روی باز جیرفت نهاد [illegible] که آن را شهرستان خوانند از مرکب [illegible]

[illegible] حادثه [illegible] مقاومت [illegible] مقاومت بر جای [illegible]

[illegible] که [illegible] اتابک محمد [illegible] ملک ارسلان [illegible]

با خواص خدم ملک ارسلان و غلامان خویش [illegible] روی به [illegible] نهاد [illegible] جیرفت [illegible]

[illegible] الدین محمود را [illegible] وزارت مصروف کرده [illegible]

[illegible] اتابک [illegible] تورانشاه

[illegible] ملک ارسلان [illegible] تورانشاه [illegible] نام [illegible]

[illegible] غلطان [illegible] جامه را چاک زد و خاک بر سر کرد [illegible]

اتابک بهاء الدین [illegible] ماجری مطلع [illegible] ملک ارسلان

[illegible] هنوز [illegible] نامه [illegible] خود [illegible]

[illegible] بعد از خوردن [illegible] جانش [illegible] و [illegible] عزیزش [illegible]

مرغ روحش بگلشن خلد پرواز کرد گویا اثیر اخسیکتی در مرثیه ملک ارسلان قصیده
نظم کرده چند بیت از آن ثبت افتاد
ای ماه چهر بر آن رخ زیبا گریسته
سرو چمن بر آن قد و بالا گریسته / ای از صفت سپید مشک عنبر آسا / بر تو تعزیت گشته غوغا گریسته
زهره بدیده دیدت چو ترک روزت / بر ملکت تو خسرو و دارا گریسته / ای پشت دین و پهلوی دنیا ترا روی
دین هست بر تو بر سر دنیا گریسته / دشمن بریده بار که زان تیر بر تو زد / ملکت بدین مصیبت ابا گریسته

وصف این مصاف و معرکه را مبارکشاه که مؤلف کتاب بود بنظم شرح میدهد
چون تجلی شد زبون خسرو پاکان / لشکر تو رود و شتر از جهان / یکی سری عمود در بر بود باس
ساری یری یافت هیچ زبانک دهقان / نعلش کیان باغ پهلوی تهمتن / همچو مبارکشه آن شیر جهان پهلوان
اینک اتابک گریست در همه عالم چنین / رنگ بچران نصب گه بارک شان / روی تو راحتها بر چشم تو بهر شست
برد ز اسپ شه از لشکر توران / ای دو کار رود بجهان کشتهای دست / در بر بسایش روان ملک ارسلان
خصم توی و حصار باغ بچون نصر / چیزکه دقت این زدو که آن ایمان / ای دو بلی جهان رود و برد رود باب
زهره بر آید در تو هم چو شکرزران / عاقبت ای دولت ای سار عقوبت بشس / با نیهی چون عقاب عقب آورده اند

چون اتابک محمد ببردسیر رسید ترتیب محاصره ساخت و در شهر متحصن شد

گفتار در ذکر ملک تورانشاه بن طغرل که پادشاه دوازدهم است از قاوردیان

بوده اند در قلعه جیرفت و قبلی ملک ارسلان تورانشاه با لشکر فارس در جیرفت توقف کرده عازم بردسیر شد

و در بلعت

و در بردسیر نزول کرد و در بر غور رسیده و آنجه در شهر کاهی معظم ساخت و بزرگان کرمان در
بم بعد چون ظهیرالدین وزیر و شهاب الدین کیامحمد بن امفرج فارنی و امام الدین
قاضی القضاة و اعیان و روسای بم همه بخدمت آمدند و مناصب قسمت کردند و مراتب معین
ظهیرالدین وزیر و کیامحمد و امام الدین نشستند گاهی از شهر و دشت نهب و غارت میشد
و ساز مقاتلت ساخته شد و از جانبین قتل و جرح بسیار شد در آن وقت اتابک محمود در شهر بجز
گشت و دلاوری و جوانمردی بخت با خویش بر روی ظاهر شد و از نقشش صدر حرکت حرب
و مبارزت از طعن و ضرب و حفظ مصالح حصار و داری باز بزرگان فارس و کرمان
گری مصالحت دیده و از وفاق اعراض نمودند بر قرار آنکه اتابک را نام امرال
در مقام و در تمام در بر شد و بشد و لقب ارسلان بجای فرزندی باشد و شهر تسلیم کنند
بر این قرار طرفین صلح یافته شد و رشته عهد بافته شد و اتابک محمود را چون خفتی روی
نمود با ضعف تن و رنج بدن از شهر برون آمد و عنان مقصد و اختیار مرکب زیر شده عطوف
تسیع ترجمان و تحصین تربانی و تکوین ملاذی عصمت و ملاذ فارس دیده
و عواری و خراج ضدم را برگرفت ... بزرگان شد و را ابن الحسن اقبول
تبقی فرموده گفته چون دخول آن عرب کوی دیه از آن خصم کنده در دست
تعرض و شمع کوتاه و در مصاحبت ایشان با لشکر فارس بکوفت اتابک زنگی بر تخت

و ملک توران شاه شهر خرابیده بر سریر سلطنت نشست و روزی چند
رونق رسیدن را نفروختند پس آیینهٔ بصرش را در غلاف تکحیل پنهان
کرده بقلعه فرستاد و چون رسم نهضت کرمیر در آمد امیر افتخار الدین سالار
و ظفر محمد امیرک و ذوالفقار الدین اغلبک یار نوبت سالار را در شهر بگذاشت و سرقا نهر
در قلعه ... حرفت مرکب ... فراخ لگام کرد و با جستن ... ثروت لذات
مشغول شد

گفتار در رفتن غلامان مؤیدی از جیرفت به یزد و آوردن مؤیدالدین ریحان و اتابک یزد بکرمان و تسخیر دار الملک بردسیر و قتل اتابک و قعود مؤیدالدین بر وسادهٔ اتابکی

چون امرای پیش در اسر و چهر کافوری در ... نشستند و بساط رخوی بیفکندند چهارپای
خاص و عام بعلف خوار برده بارچی بکفتند و امیر آخور پادشاه غلامی گ ذرغلامان مؤیدی
امیر قسیمی هو ... عهد قوت پشت مملکتی و روز بازوی دولت ذرغلامان
مؤیدی بود و دیگر امیر اسفهسالار شده چون امیر عزالدین جعفرانه که امیر جام خانه
بود و امیر نصرة الدین زبه که امیر سلاح بود و امیر نصرة الدین قتلق که امیر آخور بود و اتابک
ایبک ... اتابک و ... سرداری نیمه علف خوارده بود

ویزا

و نیمه لطف بانه حفظت شیئ و غایت عنک الاشیاء علاج بیماران دنیا محتاج
سکنجبین خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً بود و آن یک برعکس این قضیه پیوسته
سگ و صبوسر بر خوان اخوان می نهاد و ناوک دشنام از مجری کلام رها می کرد بیت
ناشر بخوری ناکه نخست از رخ یک غور کرد کهن بازی خوری اگر یک بزور و بازو زخود
مغرور بود و اگلاه بزرگ را خطاب کنده و احمق کردی لاجرم این سه امیر محتشم رشکگر
بودند و عدم مؤیدالدین ریحان کنکاش کردند و گفتند قوه پادشاه و شوکت اتابک
و رونق ملک و انبوهی بارگاه و زیادتی مراکب از ماست و این ترک آبه پیوسته
سنان جفا تیز کرده است و سنت مجاملت در معاملت از میان برگرفتند ما را چون
خدمت باید کرد و کسی را اتابک خواند خواجه مؤیدالدین خداوندگار جمله ایران
قدیم و جدید است اتابک دراز دست که در از کشتی کاه قبیه کشتی گیر بردن ایشان است
در کفه حشمت او چه وزن دارد هر صف رتبت او کی نشیند و ما نیز جواب حق تعالی
چون دهیم که خواجه ما در کربت غربت بینوائی کشد و ما با خیر و خول و ساز و آلت
خدمت مجهولی کنیم بیت ای دل چو گریز نیست از غم خوردن باری غم آن خورم که
مردانم و زن نوکه امیر نصرة الدین قلیقچی فدا بزی که میروی ما نیز بر اثر تو بیائیم و کلم
برانیم و بیرویم تا به یزد رسیم

در ماه فوردین سنه ۷۰۵ امیر قلیچی از پیش رشد و امیر چغرانه و دیگر ... با جمله غلامان
تویتری پی او شدند و کله بر کرف و براه بم بیرون شده روی بر نو نهادند و ملک
توران شاه و اتابک آیبک وشتی او بشر پیاده در جیرفت ماندند و بعد از محقق
شدن رفتن عزالدین چغرانه و غلامان تویری بر نو ملک توران شاه و اتابک
ای بک با جمعی سوار و پیاده اثقال باز دار الملک بویر کردند و اسباب حصار داری
ساخت و چون عزالدین چغرانه به نو رسید و بخدمت خواجه پیوست مؤیدالدین
ریحان گفت **بیت** عجب عجب که تو را یاد دوستان امد بیا بیا که ز تو کار دوستان امد
امید وی چنان بود که مرا بجای فرزندان باشید نه چنان بود که مرا در دوحشت
وحدت غربت واز اسباب واملاک خویش چنین بی نصیب فرو گذارید و عشر
در خدمت نا اهلان فنا کنید اما عاقبت چون انجار مصلحت خویش دیدید
و بخت نیک شمارا بر راه فلاح وحق شناسی دلالت کرد علامت
سعادت شماست و امارت انکه خاتمت کار محمود خواهد بود و باقی عمر
در وطن بسر بود چون روزی دو سه پهلو بر بستر اسایش نهادند در معاودت
کان استعجال نمودند اتابک نو بنا بر خطری از ای بک در ضمیر داشت اسباب نهضت
ساخت و ترتیب لشکری تمام کرد و مرافقت مؤیدالدین ریحان روی بر کرمان اورد و در خر

ماه خرداد

ماه خرداد بر در بویر خیمه زدند و بر سر غله بوده و جو درو ده فرو امدند سبحان الله
این است وقایع و نوایب متناوب **بیت** حوادث زمن نکسلد زانکه هست
یکی را سرانجام دگری هر سال رعیت بیچاره وام میکرد و خانمان میفروخت
و تخم غله را از طبس و دیگر جوانب میخرید و میکاشت هر کی رسید روید و میخورد و
در اثنای این عجایب نوایب و انواع تکالیف والوان رنجها رفقا ریق از
شهر قحط و قسم و عوارض تخم می افتاد
القصه چون ایشان بدر بردسیر امدند میان هر دو لشکر رق منازعت قایم شد
و در منازعت دایم لشکر دشت را روز افزون مخایل ظفر متجلی شد و لا دلیل نصرت
ظاهر امد و امیر ارغش زاده که بر دنا مدار جهان بود و سر دفتر ابطال خراسان در
خدمت توران شاه بود اول دست اورا در قبض آوردند و در لشکرگاه در زنجیر
کشید و تکثیر حال و تخسر اهل حصار روز افزون از این ... روی نمود
ولشکری تونی بجبال احتیال می جستند و از شهر بیرون می جستند چه هوای شهر
بعلت غلا شیند بود و دشت اردیم صحاری در خطاء و خدمت سواری و اتابک
روز و شب بنفس خویش مباشر اهوال قتال و معارک جدال بود و جنگها میکرد در آن
در ستم زال نو کرد بیست مدت محاصره متمادی شد و خلق بسیار از جانبین هلاک شدند و شهر

و بنظر عنایت مخصوص اتابک آریک در قسمت وبصادرت شهر از قاضی احمد مال
ستاده بود و بر لشکر تفرقه کرده قیماز شغال حصه خویش از آن زر بسته و از شهر
گریخت و بلشکرگاه امد روز دیگر آریک رسولی بیشتر مؤید الدین فرستاد و
گفت اتابک آیبک دعا میگوید و خدمت میرساند و عرضه میدارد که من خرصه
مصاف برچیدم و توبت از ترکی و سپاهیگری کردم زر از قاضی سلطان ستدم
و به قیماز شغال دادم این وفاداری نمود دیگر با عتماد کرام خیل تاش جان برادم اینک
شهر و پادشاه تسلیم کردم و خود سوی باز میکنم و بکار نفقاهی میشوم و بعذر گذشته
شغفی و التماس عهد و سوگند رکه کرده کردند و ملک توران شاه از شهر بیرون
امد و آریک در سرای اتابک بوزقش بقرب قلعه کهنه دروازه نو مقام کرد روزی
چند ورا مهلت حیات دادند پس بقلعه بردند و قنینه قالبش از ارواح روح
خالی کردند الفقصه مؤید الدین ریحان بعد از هفت سال که در غربت بسر برده
بود بخانه باز رسید و بر منصب اتابکی بنشست و اهم داد که بر عز الدین چغرانه
نهاد و چون هوای گرم جلب سنجاب از پشت باز کرد و تاثیر سموم کمتری در موسم
حرکت جیرفت در امد عزم گرمسیر کردند و اتابک نو موافقت نمود و بجیرفت شدند و چون باعال
موافقت هوا رخوش رایق و شرابها صاف مروق بدیشان امد همه در شب غفلت بخواب نوشی فرو شدند

تا روزگار

تا روزگار خوابی دیگر دید و برد دیگر بپهلو کردید

گفتار در آمدن اتابک محمد از فارس با تاج الدین خلیج بجیرفت و رفتن ملک توران شاه با مؤید الدین ریحان و اتابک نور الدین سام بجانب بم و مراجعت فارسیان بفارس بواسطه فوت اتابک زنگی و عود توران شاه بجیرفت و رفتن اتابک نو به بم

چون اتابک محمد شاه با امرا و لشکر فارس بخدمت اتابک زنگی پیوست او بنظر اکرام
ملحوظ گردانید و به اقسام انعام محظوظ و بمواعید اعانت و اغاثت مستظهر در این
وقت که خبر قتل اتابک آریک و انقلاب تازه بفارس رسید اتابک زنگی
با اتابک محمد گفت اینک نوبت ما امد ما نیز صولتی بنمائیم و دستی برآزمائیم توران
شاه در جیرفت است و شوکتی ندارد و شهر جیرفت را حصاری و پناهی نه لشکر
و خزانه و ساز و سلاح همه مبذول است اگر عزیمت کرمان مصمم است موسم حرکت
امد اتابک محمد در حال دامن جد در میان زد و آستین تشمر باز نمود و خیمه بصحرا زد و
اتابک زنگی تاج الدین خلیج را با سپاهی تمام در خدمت او فرستاد و در زمستان
سنه ٥٧٧ خواجه بجیرفت رسیدند توران شاه مؤید الدین و اتابک نور دوی
به بم اوردند چون به بم رسیدند سابق علی سپهی ملک را تمکین نکرد و در شهر نگذاشت و در صحرا
نشاندند خاطر اکابر و اصاغر متوزع و ضمایر منقسم که اگر لشکر فارس از جیرفت حرکت کند چون کنند [illegible]

توران شاه و مؤید الدین باز انتقال بجیرفت کردند و اتابک رکن الدین سام در بم رنجور شد
و از راه بویر در محفه روی بخانه نهاد

گفتار در رفتن اتابک محمد از فارس بیزد و باز آمدن بکرمان و انعزال مؤید الدین ریحان از منصب اتابکی و اتابک شدن اتابک محمد

اتابک محمد را چون در فارس چند زخم مصایب بر دل آمده بود از جهت آن پسر مقام
پهلوان که در سنه ٥٦٠ دار الملک بردسیر بکلی در تحت او مفتوح شده بود سه سال است که هوا
ایشان مشعوف بود و وفات اتابک زنگی نمک بر دل ریشش پراکند و او را در فارس
رغبت مقام نماند عزم نهضت کرد بسبب وصلتی با عز الدین لنگر کرده بود چون بخطه یزد
حلول افتاد بر اضعاف توقع عز الدین لنگر انواع صنوف لطافت و تحمل اعباء
ضیافت نمود و هر چه در وسع مخلوق گنجد از خدمت و بذل و عرض خزاین و لشکر
واجب داشت روزی چند در ریاض نعمت او چرید و از حیاض مسرت او سیراب گردید
پسر عز الدین امیر حاجب خود را آنکه با او بیست غلام بزرگ و خرد در خدمت
او فرستاد و اتابک محمد با این لشکر و غلامان و خواص خویش در ماه اسفندارمذ
سنه ٥٦٧ بیزد نزول فرمود چون خبر اقتحام اتابک با لشکر نو بجیرفت رسید گردی دیگر
بر رشته تدبیر افتاد و طفلی چیره تازه از مادر فتنه بزاد   عز الدین

چغرانه

چغرانه را فرستادند تا چنانکه تواند بصلح و جنگ سد سیل این بدعه حادث
بکند چغرانه چون به زرند رسید معاندت را وجهی ندید با شدت شوکت
اتابک را با رعایت حقوق انعام و ادرار او صواب آن دید که با ظفار تبصبص
زمام رضاء اتابک را بدست آورد و او را بحضرت پادشاه کشد بظن آنکه
از فارهای ملکت آن یکی مانده است چون او را برکنند از هیچ جانب شغلی
نماند اتابک را با لشکر نو بجیرفت آورد و منصب اتابکی بمقتضای شعر

فرجع الحق الی نصابه   وانت من کل الوری اولی به

بازوی دادند چه مؤید الدین را کبر سن از حرکت مانع بود و او را بازخانه نشاندند و
اسم اتابکی بر قاعده بر چغرانه نهادند

گفتار در ذکر کدورت اتابک محمد و چغرانه و کشتن اتابک چغرانه و آیبه و قلیچی غلامان مؤیدی برادر جیرفت و شهادت صاحب عظام کرمان بر دست ترکان در بردسیر

چون روزی چند بگذشت و فروردین سنه ٥٦٨ خراج در آمد شارب مصافات میان
اتابک و چغرانه تکدری پذیرفت و هوای مخالصت تغییر بگرفت چغرانه بنخوت و غرور
قصد خطی از سر گرفت و اتابک بحکم سوابق ایادی و سوالف عوارف در روی داشت و او را
وزنی می نهاد و تمکین زیادت میکرد روز آدینه ملک بجامع نیامد و اتابک و چغرانه بر بالای

مسعود حضور پادشاه بود نماز گزاردند چون امام سلام باز داد او از زخم شمشیر هوا رو کبر ابد
و مردم بترسیدند و بهم بر آمدند و اضطرابی هرچه تمامتر حادث گشت پس برادر مسجد جامع عز
الدین جغرانه و امیر یعلی شباهنگاه و امیر محمد خوارتاش و چند غلام کشته دیدند و مهر جمال
الدین ایبک علی خطیب که در خدمت جغرانه بود مجروح گردید پس چون سعد اتابک بی
حرکت قوی گشت و شهید الدین سنکوب شکسته در خانه ماند و امیر ایبه و امیر قلیچی نه
مرده و نه زنده در خدمت می بودند روزی اتابک در سرای ملک بعشرت مشغول شده
بود آیبه و قلیچی را قبض کردند و ایبه را در حال از کشش حیات بکنج ممات
فرستادند و قلیچی را مقید داشت و مردم در آنجا او سخن گفتند چه ترکی
بود سه دکم گشت روزی چند محبوس بود چون خرم سعادت بویر فرمودند کار او
نیز با خورس بند و چون سریر ملک در بویر مستقر گشت چند گاهی رفاه و رفاهیت
و نسیم نعیم بوزید و برد سلوه سکون بدلها برسید هر این مدت شعار شغل وزارت
از ظهیر الدین برکشیدند هو نصیر الدین ابوالقاسم درست در سرای بود پوشیدند و او مردی
بود بمزایای رشد و کفایت متحلی و چشمها از رونق احتشام او متمتع **بیت**
وشر بزمه نقش عدم بربست کرم // کفش زنند عدو بنوک قلم و بحکم آنکه خواجه
بود کریم لطیف عشرت دوست شاهیر زرکان و اکابر و ندما و عصر بر فلک حضرت او
ادبی

پرویسر دار اجتماع می نمودند و در سلک خدمت او منتظم می شدند و ارکان مجال بر دم تنگ
شده بود و وجود دواویسر اندک و ترکان گرسنه و بینوا چون تازیکان را دیدند در خیش
خانه عیش خزیده و در راعه وقار برکشیده شنیده ... و ترکان بنید هند روزی
در خدمت اتابک گفتند ما در حرف ما شر ترکان دادیم اینجا نوبت تازیکان است و
اتابک بر این سخن انکاری ننمود و ترکان بکوه اورا غایت رضا پنداشتند و روز سه شنبه
بیزدهم ماه تیر سنه ۵۶۹ توران شاه را بصحرا داشت خیمه بیرون زد و اکثر تازیکان در خدمت
ترکان خود حمله کردند و در پیش ملک و اتابک وزیر نصیر الدین ابوالقاسم و ظهیر الدین افزون
و شهاب الدین کیا محمد بن المفرج و خواجه علی خطیب و سانی الدین زواره و فخرالاسلام و
شرف کوبنانی را و ارکان مملکت و اعضاء دولت و انصار دولت بودند در تیغ کشیدند
و پاره پاره کردند **قطعه** زهی وفا و مروت چنانکه در دنیا بوقت راحت و محنت همه هم
بودند بروز روی نهادن بمنزل عقبی ز پیش و پس زنانی خلف ننمودند
چون حق تعالی خواست که شب فتنه تیره شود از آسمان هدایت ستارها فرو ریخت
و در مجلس کیست شمعها فرو نشست و قومی را که بنور بصر بصیرت مخارج نجات
از مضایق حوادث

نتوانستند دید و بغضب بسیار و ثروت مددی از جانبی نتوانستند کشید از میان
برگرفت و طوق یاجوج بد از خراسان موانع و عوایق پاک و هامون کردانید
شهر بلخی از این حرکت بهم برآمد و باقی تازیکان بر یخیزند و ترکان در منازل مقتولان
افتادند و غارت کردند و بعد از چند روز غبار بد فرو نشست و شهر شوریده قرار گرفت
و خواجگان جامه را تسکین کردند و بیرون آوردند و از ملک و اتابک در این حرکت
خارج هیچ کلمه انکار صادر نشد

گفتار در آمدن حشم غز بکرمان

چون ماه مهر سنه ۵۶۸ درآمد از سرحد کوبنان خبر کردند که سلطان شاه غز را از سرخس برون
کرده است و چند خیل از ایشان روی بکرمان نهاده و بر عقب خبر که از راه راور برآمدند
و بکوبنان رسیده بودند پنجهزار با بنه و زن و فرزند اما همه مجذوب و مسکوب و مقهور و منکوب
و برهنه و غارتیده سه روز در کوبنان خرابی کردند و چون بر حصار دست نیافتند بزرند
آمدند و اول نوبت قتل و تعذیب نکردند بر غارت مطعومی و ملبوسی اقتصار رفت و علامت
شوم غز خود چنین بوده نخست از در عجز درآمدندی تا حریف را بشناختندی اگر غالب بودندی
دست و بازوی خویش بنمودندی چون این خبر بدار الملک رسید غلامی بود او را سنقر عبه گفتندی
دعوی زبان دانی کردی او را فرستادند تا کیفیت حال و کمیت رجال ایشان معلوم کند و از مضمون

ضمایر

ضمایر و مکنون بواطن ایشان بازدانند که چه مهم تجشم نموده اند سنقر برفت و باز آمد و
پیر مردی خدا ترسی امیر قیصربک نام بحکم رسالت با وی و هنوز ملک در سرای دشت بود
و از سوار و پیاده نوکر داشت همه را حاضر کردند و او را ببارگاه ملک توران شاه بردند زبده
رسالت و عمده سفارت او این بود که بخدمت پادشاه آمده ایم ده هزار مرد از این جانب هم
و پنجهزار بر صوب فارس رفت زیرا که دین رسول دار حاضر بود از این پنج در ایام افتادند ما معدود
چند گفت می باید که رقم قبول بر طاعت ما کشید نام اسم خدمت پادشاه بجای بیاوریم
و بلوازم رعیتی قیام بنمائیم او را سه روزی توقیف فرمودند و بعد از استخارت و استشارت
جواب دادند که صمصام و بدیغ که مقدمان حشم اند و چند امیر مذکور بحضرت آیند و
شرف دست بوس پادشاه حاصل کنند و حشم در زرند متوقف بباشند تا مواضع
مراتع و اقطاع و نان پاره ایشان در نواحی حدود و جروم روشن کردانیم که هیچ ناحیت
تحمل شوکت و عدت ایشان نکند و مصداق این سخن که بحکم سفارت و رعیتی آمده ایم آنست
که بر جاده فرمان پادشاه روند و از خلاف مثال پادشاه عدول بجویند و قیصربک را با این
جواب بازگردانیدند قیصربک خود در کسوت جاسوسی آمده بود که حال عدد و عدت لشکر
ایشان باز داند چون بحشم پیوست و عجز و ضعف حشم شهر معلوم کردند از زرند
برخواستند و روی بدان جانب با غیبن نهادند و محقق شد که در دایره طاعت نخواهند آمد

واز نقطه طغیان که همه عمر بران بوده‌اند در نخواهند گذشت پس در دفع ایشان
واجب‌تر و حکم مدافعت لازم‌تر هر مطلع آوازه خروج ایشان انها میکرد باتابک
تکله بن زنگی که فارس را داشت و از ممالک کرمان بیرجان و بیرک در دست او بود و امیر
قتلغ ابه ایازی را در بیرجان نشانده و زین الدین ربولوار پیوسته بین الحضرتین تردد
کرده و التماس مدد مینمود تا قطع معرت مضرت غز کرده شود چه اگر بر کرمان مستولی
و متغلب شوند جزاف دست ایشان بفارس سرایت کند و اتابک تکله فوجی از حشم
در صحبت مجاهد کورکانی فرستاد و بر میعاد رسیدن غز بباغین لشکر فارس بشبیز
زمین کرد رفیع که شبیز طرسطلی بود خود را ازینو بحیر حیرباز کرمان کشیده بود هزار
دولت اتابک محمد سازکج تدبیر بر کار نهاده تفرز اتابک کرد لشکر فارس را در شبیز
بپا بیرد داشت و بجنگ غز نخواهد چه فوا قهر غز اضافت نخواهد کسند نام توربنیا
مجاهد کورکانی را تنها باید خواند و با لشکر و حشم کرمان بیرون کردن و ما نشرات طغات
دادن   از انجا که سهولت طبع اتابک محمد بود این رای ناصواب و تدبیر خطا از ان
غول قبول کرد بران جمله با تز ذمه لشکر در شهر بود و مجاهد تنها بر عزم جنگ بجانب باغین
شد چون تقدیر سابق بود که غز کرمان را بچه دمار از خلق این دیار برآورد و
آثار عمارت درین ولایت نگذارد هیچ تدبیر اندیشه ازخلال تدبیر راست بیرون

نشد

نشد و بر هدف مقصود نیامد و هیچ خاطر محمود فرا پیش دلی نیامد اذا اراد الله
انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم   چون بباغین رسیدند دو
صف حرب برکشیدند مجاهد کورکانی و خلقی بسیار بر دست غز هلاک شدند
و اتابک محمد منکوب و شکسته با جمعی نیم کشته برهنه بشهر آمد و لشکر فارس چون از واقعه
مجاهد باخبر شدند عنان باز بفارس برگردانیدند و این واقعه در شهور سنه ۵۷۵
هجری رخ داد آتش محنت و دود وحشت در شهر بردسیر افتاد و از هر محله نوحه و از
هر خانه ناله و از هر گوشه فریاد بی توشه برآمد نفس مملکت کرمان از ضعف و
بی طاقتی بسینه رسیده بود بلب رسید و سالک قوافل بسبب اضطراب بسته
شد و امداد که از اقطار متواصل بود منقطع گردید و مخایل قحط روی نمود و غزان
چون نقش حلو برانداز باغین برخواسته در کنار نهر ماهان فرو آمد و چون مقام
بردسیر از جهت تنگ متعذر شد روی بگرمسیر نهادند و بیچاره اهل جیرفت غافل و بیخبر
ناگاه بر ایشان فرود آمدند و صد هزار نفس را بانواع تعذیب و شکنجه و نکال هلاک
کردند و سر در ولایت نهادند و هر کجا ناچیز معمور بود با خط سکون دیدند آثاران مطموس
و مدروس گردانیدند و از رعیت بردسیر هر که سرمایه حزم داشت و مجال توشه و کرای
داشت قرار بر کار و جلای نهاد و فضای حشم کرمان در ولوله تن فرا افتاد و از اتابک محمد کناره
گرفت هر جوینه تقارب و تکارب دست برآوردند و بعضی را میکشتند و بعضی را میسوختند و بدست خویشتن وبال خود میکنند

گفتار در طغیان محمد علمدار و به بم شدن و بازمره او بشر عزم بردسیر کردن و رفتن
اتابک محمد بجانب فارس و از فارس باز جهة کرمان آمدن و بطرف خراسان رفتن

مهتر بود از حسرات اوباش حشم و رذالت اوشاب امم او را محمد علمدار گفتندی
در این فترات از نفحات شیطانی باد نخوت گرفت و قومی بر خود جمع کرد و از اتابک
محمد بگریخت و به بم رفت و بسابق علا پیوست و بعد از چند روز جمعی از سوار و پیاده بهم
بیاورد و روی بشهر بردسیر نهاد بخدمت ملک توران شاه اتابک محمد از آن شد و
آمد او بد ظن شد و متحیر فرو ماند و او را قدم مصطبر نماند با ملک توران شاه در این
باب مشاورت کرد و او را از قصد ایشان تحذیر نمود ملک گفت مرا از قصد ایشان
فارغم نفرت این قوم از توست و خلاف ایشان با تو و اگر در خدمت خواهی بود
مرا تا جان دارم نگذارم و رخصت ندهم که تعرض جوانب سرای تو باشند و بر این
معنی عهود کرد و سوگندها خورد و اگر دولت سکون نیکو و مصلحت خویش در مقام
بردسیر و خدمت من میدانی هم با هم حرکت نمی باشم روزی چند بیرون رو تا خود این
کار بکجا رسد اتابک چون عجز ملک و قلت عدت او با شاکل این احوال
بدانست ترک خانه و مهاجرت وطن بر خود سهل تر دید از سر گذشت محمد علمدار در حال
و منقاسات محاربت غز در مال ملک را وداع کرد و روی بجانب فارس نهاد چون اتابک
رفت.

برفت محمد علمدار و دیگر ارذال باز بخدمت ملک پیوستند و در سنه ۵۶۸ غلا و در ضیق و مشقت
بسر بردند و اتابک محمد چون بفارس رسید هواء فارس نیز وباء فتنه گرفته بود و میان
اتابک تکله و ابن عم او قطب الدین پسر اتابک سنقر نوایرش جر استعدادی پذیرفت.
چون در سفره سفر امان دید که بر خوان خضر ادرار رحمت بود بحضرت عزالدین لنکر جاندار
آمد و رغبت نمود هم باز جهة کرمان آمد و بحصار زرند متحصن شد با چند کس بعد و ملک
توران شاه وزارت بقوام الدین پسر ضیاء الدین عمر زرندی داده بود و عرصه مملکت
چنان خالی بود که هم خواجگی و ایالت سپاهیگری همه در حمایت تیغ و قلم او میرفت
رذالت سوار و پیاده لشکر شهر برگرفت و به زرند آمد و اتابک را از عجز کرد اتابک
چون کرمان لباس راحت بر خود منزه دید و ساکن لیالی بود که سدود و مقام کرمان
در مهالک خوف و جزع متعذر و بودن در خانه و وطن با این امتهانات متعسر از
زرند روی بحضرت خراسان بخدمت ملک طغانشاه پسر ملک مؤید نهاد ۱۳۲۶

گفتار در ذکر شمه قحط در بردسیر و آمدن غز از گرمسیر در بردسیر و ترک اتابک توران شاه

چون بهار سنه ۵۶۹ هجری در آمد در کرمان قحطی مفرط ظاهر شد و سفره وجود از مطعومات چنان خالی
مردانه در هیچ خانه غذا و قوت استیفا و طعام خورش در گوشه خیمه گاهی آسته خرما بود که از آن آرد میکردند
و میخوردند و میمردند چون آستیز باخر رسید گرسنگان نطعهای کهنه دلوهای پوسیده و دبهای دریده

سوختند و میخوردند و هر روز چند کودک در شهر گم میشدند که گرسنگان ایشان را بذبح ببردند و چند کس فرزند خویش طعمه ساختند و بخوردند در لمعه شهر دو مه

یک گربه نماند هر شوارع روز و شب سگان و گرسنگان در گشتن بودند اگر سگ غالب میامد
ادمیرا بخورد و اگر ادمی غالب برامد سگرا و اگر از جانبی حبهٔ غله در شهری اوردند چندان
زرینه و سیمینه و اثواب فاخره در بهاء ان عوض میدادند و از ان نمی توانستند فروخت
یکمن غله بهر دیناری نقره قرض میسر نمیشد اگر در شهر کسی را پس از تاراج شوار(؟) و غارات
سوال چیزی مانده بود در بهاء غله برای نفس(؟) صرف میکرد در روز میگذشت و از تراکم مردگان
در محلات زندگان را مجال گور و گور را پرداختن و تجهیز و تکفین نبود القصه غز
چون زمستان عرصه گرمسیر را از چهار سگان و قطان برفشاندند و کیسه ولایت را
از نقود ثروت خالی کرده‌اند و چنین هر دفین از رحم زمین اخراج کرده تا بستان
سنه ٥٦٩ شعبده دیگر باخته روی باز بویر نهادند و خواستند که عذر احترام را باب عذر
باز شوند رسولی فرستادند پیش ملک توران شاه که ما از خوف ان بعزم خدمت
پادشاه و نیت مقام کسان امدیم و صراق(؟) ... ده فرسنگ دار الملک نزول
کردیم و شکوه بارگاه ملک را و احترام جانب پادشاه را قدم در حرم ملک و بیضه ولایت
و حوالی شهر ننهادیم و انتظار انکه مثال پادشاه به تعیین مسکن و مقام صدور شود پسر
نا اندیشیده لشکری بسر ما امد چون حال بر این جمله دیدیم بر مقتضی دفع الشر نجاة لدینخبک(؟) جان
بمعارضه برخواستیم اکنون سال قاعده کلمه [illegible] ایم بر قرار معهود است و نیات بر خدمت پادشاه
صادق

صادق و ضمایر در مواضع طاعت معتکف اگر پادشاه عمارت ولایت بخواهد در نفوس
و اموال و اعراض مسلمانان سرنجش بدارا بند که قهر کند و سمت عبودیت بر روز روزگارها
نهد و بناء معاهد را بتغلیظ ایمان و مصافحت ایمان معمور گرداند و اگر خواهد در میان چشم ایشان
و اگر رغبت این ساعدت ننماید حکم او راست چون رسالت بر مقتضای عقل خطر بود در حفظ
صلاح از قبول ان چاره نبود پادشاه بزرگی از بزرگان ولایت بارسولی غز فرستاد و جبین
اجابت رسالت داد و تردد نمود تا در شب نخست شمع انس برافروختند در قامت
حال قبای صالح دوختند و اکابر و معارف غز در بویر ببرای ملک در رخش است خاص(؟)
و شرف دست بوس حاصل کردند و بانواع خلع و تشریفات مخصوص شدند و ملک جرات نمود
و تا صحرا در میان چشم شد و بدست بازگشت و غز در بویر طوف کرد اگر غز روعی(؟) دیر برفا
خوردند و روی بجانب بم نهادند و چون نواحی شهر بم بوسیله وجود سابق علی مضبوط و محفوظ
بود بر ولایت [illegible] و نرماشیر هجوم کردند و صد هزار ادمی در پنجه شکنجه و چنگال نکال
ایشان افتادند و در زیر طشت اتش گرفتار شدند و خاکستر در گلو میکردند ....
و این را قاورد غز نام نهاده بودند بیت قاورد غزی دوره [illegible] از لب تو
مرخورد ستم [illegible] توان را ماند   بعد از خراب البصرة ولایت زیاشیرد(؟)
[illegible] در دست گرفت و عمارت فرمود و نظر فرا مستقر خود کرد و باسابق علی

و باستدعا و استحضار ایشان متهم بود مدت ده سال تا رسیدن ملک دینار گاه
در عرصه شقاق بودند و گاه در قبضه وفاق و در زمستان سنه ۵۶۹ باز جیرفت
شدند و بر معهود عادت مواد فساد و عوایق عناد غز جاری و ساری و ایذاء
خلق و انکار حق بر حال خود و جمله حرکات و مجموع معاملات موجب نقض عهد
و نقض بحث صلح

گفتار در توجه غز از جیرفت بجانب بم و نرماشیر و آمدن از بم بر بردسیر بعزم محاصرت و شرح حرب و وفات خاتون رکنی والده ملک توران شاه

چون سنه ۵۶۹ باخر رسید و سنه ۵۷۰ خروج در امد غز از جیرفت بجانب بم و نرماشیر شد
و ارتفاع برگرفت و در مهر ماه سنه ۵۷۰ بدر بردسیر امد و جانب معاونت را اهمال نمودند
و رعایت حقوق بر و اکرام فرو گذاشت و شبی وقت خواب روی بدر دروازه دشت
اورد و ملک و لشکر و رعیت همه در ربض و اتفاق را خاتون رکنی والده ملک رنجور بود
و در ان حالت فورتی از فریاد زنان و تخانه و جوار سرای و شغب انجا مردم دشت بجهار
در شهر انتزاع ساعت حادث شد و در دروازها چند طفل و عورت در زیر اقدام انام
پایمال شدند و تا روز در دروازها کشاده بود تا اهل ربض دشت همه در شهر امدند و ملک
انتقال باز سرای شهر کرد و سرای دشت که امثال ان بارگاهها و منازل و مغانی و مراتع دایرا

دبانی

دبانی و بساتین و متنزهات در دیار اسلام نشان نداد و هر یکی از سعت فضا جهانی
در جهانی و سقوفی از نقش و بدیع و نقوش بدیع چون اوراق اشجار باغ و کواکب
آراسته و چون مقاصیر بهشت بجمال حور روشن گشته فرو گذاشتند تا سر در نشیب
خود بنهاد و هرکس که خواست در هدم غرفات و تقویض شرفات ان قصر پیوسته و
خشتهای ان یک یک باز کردند و ان مجالس نزهت و کنایس عرش رتبت
اطلال و رسوم دد گرفتند و بوم شد لامیر معزی سنجری انجا که بود ان دلستان
با دوستان در بوستان شد کوف و کرکس را مکان شد گرگ و روبه را وطن
در جای رطل و جام می گوران نهادستند پی در جای چنگ و عود و نی آواز
زاغ است و زغن سنگ است بر جای گهر زهر است بر جای شکر ابر است بر جای قمر
خار است بر جای سمن آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا جای شجر گیرد
گیا جای طرب گیرد شجن زینسان که چرخ نیلگون کردست شاهان را نگون
بازی که گردد کنون گرد دیار یار من و هنوز تا این غایت ربض بوبر سکون و منازل
معمور و سقفها مرفوع و بازارها برپا و کاروان سرایها برجا بود در این حال قرب بکلی
عمارات ربض برافتاد و رعایا بعضی بمردند و بعضی جلاء وطن کردند و کار بجائی رسید که
گویی در عموم عمل و شمول اثر و دوام خصب و فرط راحت و کثرت نعمت فردوس ابدی را از رخ برنهاد

دبا بغد سمرقند وغوطه دمشق لطف زیادی ببرد باندک روزی در خلابی دیار لوط در زمین

سبار اسه خربه زد القصه غز گرد بر دیر براند و آنچه در حومه دیر بود واز تعذر مقام

روی بنواحی نهاد

گفتار در بیرون آمدن مؤید الدین ریحان از خرقهٔ تصوف و اتابک شدن و لشکر

بسیرجان بردن و در آنجا مردن و مجمل احوال غز

چون غز از در شهر برخواست مؤید الدین ریحان در بردست فارس سیدان فرسان

و شطاح جهان مترجم کلام رحمن شیخ شمس الدین محمد روزبهان توبه کرده بود و خرقه

پوشیده قاروره توبت بر سنگ زد و گلیم خرقه بر آتش نهاد و دیگر باره اتابکی

و لشکر شهر بر گرفت و بسیرجان رفت بر تمنا آنکه امیر خلیع ایبه ایازی مددی کند و

روزی چند علوفه بیرون بود چون مقتضی رایت و ما تدری نفس بای ارض تموت

فرمود اذا اراد الله قبض عبد بارض جعل له فیها حاجة مؤید الدین را شراب عمر بدرد

رسیده بود و مدت بقا بآخر کشیده در الحال او را اجل خواند لبیک اجابت گفت و

او را در رباط خواجه علی بسیرجان دفن کردند و لشکر بی هیچ مانع باز گردید و از بود سرقوی از خلاف

بر آثار غز شدند برای آنکه چیزی از بنه غز باز گردانند در دست غز اسیر آمدند و هلاک

شدند و غلامی معروف چند ترک در حصار قریة العرب متحصن شدند غز قصد

آن حصار کرد و بستد و جمله را بو حشتخانه فنا فرستاد و بر این نسق ارسال فوجی

از آن ترکان که در شاورت و باشرت و با درت فتن خواجگان شارک

بودند بر دست غز هلاک می‌شدند تا از آن مدبران نافخ ناری و ساکن داری

نماند چون زمستان سنه ۵۷۰ در آمد روی باز بگرمسیر نهاد و با سابق علی گاه

در مرقد صلح و موافقت می‌خفتند و گاه بر نهج حرب و مخالفت میرفتند

و چون دانستند که کرمان ایشان را خانه ...ست و منازعی نیست بعمارت گرمسیر او دند

در رستاق جیرفت و ولایت نرماشیر را زراعت کردند و باز یار را مراعات

واجب داشتند و از در اصفهان و سیستان بلکه از بقیهٔ ممالک فارس

اصناف اموال و چارپای و رخت فوافر می‌آوردند و بر ایشان می‌نهادند و هر چه

سردسیر و گرمسیر انخلاص چند حصن و حصار کردند که در او سیصد و چارصد

مرد بود و همه را فتنی کردند چون حصار کورفک که کردان داشتند و حصار

وزرند که امیر حیدر داشت تا سباهی و تازیک کرمان همه در این فتنه هلاک شدند

یا جلاء وطن کردند و منازل رنجبر بویره و سرابهای دشت که یک شب از آن بتحقیق

نرخ خریدندی چنان شد که بوم از بیم وحشت از آن خلابها میگریزد و جغد از وحشت آن

اطلال می‌پرهیزد رباعیه آنجا که بدی نغمهٔ چنگ و دف و نی بینی زدد و دشت در او

امروز ... دیدم ... از دور / ... همی ... او زیر دی ... / ... آن ... اکنون ...

دا این همه خلل بکرمان نتیجه آزار خاطر و رنجیده رفتن قدوة الاولیاء شیخ محمد رحمة الله
از کرمان بود در عهد ملک ارسلان گویند که بهرام شاه و مؤید الدین ریحان مرید
شیخ بودند چون هر دو بخراسان شدند و ارسلان شاه از بم باز بکرمان آمد بکوبان
تقریر بار ارسلان شاه کردند که این مرد دوست بهرام شاه و مؤید الدین ریحان است
و چندین هزار مرید دارد بودن او در کرمان خطر است پس کسی پیش شیخ آمد
و گفت ملک از تو رنجیده است و مردی بزرگ است شیخ گفت ما از ترکان ترسیم
ما از کسی ترسیم که در همه عمر کفش مردی راست نهاده باشد و از روی خشم برخاست
از کرمان برفت و گفت ما کرمان را پشت پای زدیم چنانکه در پای منارهٔ
شاهیگان گرگ بچه کند و چنان بود بیرون کوه از بنوعی خراب شد که گرگ
در پای مناره شاهیگان بچه کرد شیخ مبارک کار زده مردی بود صالح و مشهور
و پیوسته ابدال بر او ظاهر شدندی و صاحب شیخ الاسلام برهان الدین کوبنانی
گوید که هیچکس زهره نداشت که تنها بشاهیگان بگذشتی از ترس گرگ مردم خوار

بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

گفتار در آمدن امیر عمر نهی بشهر خبیص و در میان غز شدن و ریاست کردن دستهٔ غزان اتابک محمد را جهت رعایت حشم و باز آمدن اتابک محمد از خراسان بیان غز بر نیستان
امیر عمر نهی را سبط امیر تاج الدین ابو الفضل سیستانی بود از غایت غروری اراده پادشاهی

د باجمعی از حشم

و باجمعی از حشم خویش بیامد و شهر خبیص را فرو گرفت و در میان غز شد و چنانکه
عادت غز است اهمر در تقریب و اجلال و افو در تنکیر و اذلال او ارتکاب
نمودند و نام ملکی بروی نهاد و او در تخریب بلاد و تعذیب عباد یار خویش
ساخت و چون اتابک بحضرت خراسان رسید ملک طغان شاه او را بطوق
زرین مطوق کردانید و حسن الظن او در قصد آن حضرت محقق و فرمود که اگر در
جوار ما خیمه اقامت خواهد زد او تا دا قرار محکم کردان تا انواع اصطناع تقدیم
افتد و هر منصب که التماس کنی مبذول باشد و اگر مارا ان خصم الدین سلطان
شاه بر در خانه نبودی خود بتقویت او امداد و اسعاد کردمی تا بحصول ملک باز
خانه شدی اتابک محمد چون داعی مخاصمت میان طغان شاه و سلطان شاه
دائم دید و دوران خواست افتاده دران آرزیخته بود مصراع هرجا که روی بخت تو
باد دولت ازل و در کرمان غز با اتابک محمد می نشست که امیر عمر نهی مردی غیر
غریب است و اصحاب اطراف با ما در منیار زند و همه نرد طاعت وفا می بازند
اگر اتابک بولایت و خانه خود رغبت نماید ما ربقه حکم او را رقبهٔ الطن نرم سپرداریم
و از خطا امرا دنجاوز ننمائیم و بقایای خدم و خول او از بدسیر می نوشتند که بیت گر باز آئی اندر
تو من نوش کنم صد حلقه بندگیت در گوش کنم عرصهٔ ملک بی تو خالی است و ما دست انتظار

کسان در اوایل سنه ۵۲۱ خلاجی از راه طون امد و به خبیص مقام ساخت چون غز از ورود او خبر یافتند صمصام و بدق که امرای حشم و مطاع قبیله بودند بنفس خویش بخدمت او امدند و او را مخصوص بمزایای تفخیم و محفوف بعطایای تعظیم از خبیص برداشته در میان حشم بردند و برابر بو یرزهی فرمود اتابک خود را در مغاک هلاک افکنده بود اول واجب تقدیم ناصحت دانست با امرا و مقدمان حشم گفت شما را و ملک تیر چون کمان بدست افتاده اگر بسر جان داری بر قاعده انصاف و امید و تطیار رهی ستایند و و امید کارها هر روز طراوت تزاید پذیرد و صاحب طرفان کسان چون بینند بساط امن گسترده است و قبح مع ملک غز نجز ملک عدل و عفو گسترده همه بر جناح استقبال و قدم استعجال بخدمت مبادرت نمایند و معالم نوریه قدار کیو و شعار اسرار و سامانی روشن گردد و نشانه سعادات و فاتحه خیرات ان است که با پادشاه وقت بساز ید و تبع فرمان او کنید و مرضی خاطر خطر او بدست امید این موعظه اگرچه نه گوشوار بود گوش غز را پرداخته و نه شعاری بود قامت شقاوت ایشان را ساخته حالی اتابک را تصدیق کردند و دعوی همی دادند بیت تو سرور دانی و سخن بیشتر تو را بیکویم و سر بهرزه بیجنبانی و برصالحت ملک توران شاه و التزام احکام عهد او تمام التماس خوض کردند و هدنه علی دخن قرار دادند و پیشتر ناه ملک در شهر بشد چون

امارت

امارات رشد و صلاح و علامات خیر و فلاح از خشم معلوم شود در میان ایشان ایدو چون اتابک محمد با غز پیوست کار ایشان عسر نهی روی در تراجع نهاد و خود در جام عمر شرجرعه زیادت نمانده بود نصیب خاک فناش

گفتار در ذکر گشته شدن ملک توران شاه بدست ظافر محمد ایرک و بر تخت نشستن محمدشاه بن بهرام شاه

چون اتابک محمد برمان باز امد ظافر محمد ایرک بوی پیوست و این ظافر محمد ایرک شان است که در خدمت اتابک بود و ذکر او سابق است و بلاف او خود داغ عبودیت ان دولت داشتند اما اصلی بد او را برعایت حقوق نعمت گذاشت اتابک در شیراز او را به نیابت خود در شهر فرستاد و چون ظافر در شهر امد و کان فضلی بسیار است و بضایع اکاذیب بر طبق عرض نهاد و چون عرصه ملک از طبقات صدور و امرا خالی بود او بایشان سر در پیش افتاد و حل و عقد و تولیت و عزل درون شهر بدست خود گرفته ظافر ایشان را در ان کار فرا بر فاتحه امتحان بخواند و ایشان ان یکاد و استعظام بردی سید سیدند هو خفیه بنای فتنه معظم و اساس حادثه منکری نهادند و ملک توران شاه بیچاره از ان خافی روز هرمزماه تیر سنه ۵۷۲ خلاجی موافق سنه ۵۷۹ هجری علی الصباح ظافر با چند نفر سرهنگ و بطال بر در حجره ملک شد ولی رخصت و اجازه در سرای حرم امد و توران شاه

ظافر محمد ایرک در سرای حرم امد و توران شاه را کشت و سر او را بریده از دست و ملک محمدشاه را که برادر زاده او بود بر تخت نشاند و جسد را از قلعه بر اورد و در برابر دیگران بنهادند و دیگر ان

رفاهیت بفراشت و بروجه استمالت با اهل شهر گفت من نیم برده ظالم مکار
غدار را برداشتم و پادشاهی جوان نجیب عادل نشاندم و محمد شاه با آنکه کودک بود
از محبس قلعه بمنبر سریر ملک رسیده بنزاهت اصالت و عرق سلطنت پیدا است
و اقوام او ان کبیره نه حد ظفر بود و هر کس شعر این جریمه مستجاز داشته است
از وخامت عاقبت آن جان نبرده است و تبعه آن حرکت مذموم و فعل
میشوم در وی رسیده است چون براین تجاسر روزی چند برآمد و غز بر صلح در سیه
بود و قرار بر مواثیق بر دیوار نقض زده و مراسم مقاتلت از سر گرفته روزی خبر
دادند که فوج غز بره فرسنگی شهر میگذرد ظفر از غایت غرور جانب حزم را
مهمل گذاشت و با تنی چند بعزم تاختن غز ش محمد شاه چون اهلیه معتمدان
و خواص جانداران خود قرعه مسادرت دفع ظفر میگردانید در این روز یک
از خواص او علاء الدین سلیمان نام گفت ای پادشاه دفع این غادر فاجر را
روزی به از این نیست چون ما از شهر بیرون رویم خداوند بفرماید در دروازهای
چهارگانه شهر فرو بندند و کلید دروب و قلاع بخدمت او آورند و خود با معتمدان
ترک هویم بر باروی شهر نشیند و او را ضربه زنم هرچه بادا باد پادشاه گفت اگر این کار
برنیاید و خطا افتد خلق بسیار کشته شوند و جانی در بلا افتد علاء الدین سلیمان گفت

بسم الله

[illegible]

بسم الله بیرون شو و چون باز در شهر آید جلاء فعل ذمیم و جزای عمل قبیح او را
در کنار وی نه تا عبرت دیگر متعدیان و موعظه دیگر بد ادبان شود بر مقتضای فال
علاء الدین سلیمان و موافقان همه منتهز فرصت بودند تا بر در دروازه آمد آن
علاء الدین سلیمان نیزه بر پشت ظفر زد و سنان جان ستان نیش از زیر
پستان ظفر بیرون آمد همگی یاران مدد کرده او را پاره پاره کردند هوشهر (?)
خواجه بود منصب وزارت برسم او بود و شخصی دیگر هم خازنی بدو
و با ظفر در قمار این جرات همدست بودند هر دو جار را یمن (?) هم پای در پس دیوار
اختفا گریختند محمد شاه عیون تجسس بر گماشت تا هر دو را باز جستند و
بظفر ملحق ساخت و در شهر یک خواجه محتشم مانده بود از خاندان مجد و شرف
و مردمان جود و کرم او را اشرف الدین بن عزیز خواندندی پسر عزیز منشی ممالک کرمان
بود و ملک العلماء عهد بود و عالم علوم شریعت زیر خاتم خاطر او و کتیب
نصرت تیغ در حمایت نوک قلم او و شرف الدین سعود در سبد شباب
طلعتی داشت مقبول و احیانا مطبوع و جمالی فایق و ذکاء باطن با حسن ظاهر
لدیق بیت کافر چو دید غایت حسن رخ تو گفت یا کامصوری چنین صورت آفرید
اعباء شغل وزارت بقوة عقل و فرط کفایت او منوط فرمود و اشغال لشکرکشی و للدید

به تخلص الدین سعود (?)

بجوال هویدانی به سال در عقبی بی مال همه در تاریکی فتنه شست بزدند و به تهور و
احتیال بر انتظار فرج روزی بشب میبردند و قوام الدین زرندی و شرف الدین در
تنافس وزارت یکدیگر را از کسر بصر از حدیقه حرمت بر میکشیدند تا کسوت وزارت
از شرف الدین خلع کردند و قوام الدین پوشید و ترکان در ابتغا و ابقا و اهلاک
و اتلاف هر کسرا میخواستند بی زجر زاجری و منع مانعی تصرف میکردند مجد الدین
محمود پسر ناصح الدین بوالبرکات را که در درجه ثروت رسیده بود او را کشتند و
اسباب خانه برد و منتصر الدین مسعود را خصایص قربت و اقدام خدمت
پادشاه میبود در جور بوی رسید و او را هم پاره کردند و بطبخ اخرت فرستاد
دشمن رعیت بیچاره که از بیدرمانی و ناایمنی راه و عدم کرایه در مضایق اضطرار
مانده بودند همه روز در شکنجه مطالبت بودند و همه شب در دریچه پاسبانی

گفتار در رفتن محمد شاه بجانب بم و اراده غدر کردن با سابق علی و بهزیمت جوکه شدن بودن

چون در سنه ۵۷۳ خروج موافق سنه ۵۸۰ هجری در بوم قحط عظیم حادث شد و آب بینوائی
بلب رسید وزیر قوام الدین زرندی و ترکان متفق شدند و تقریر کردند روزی چند
بجانب بم باید شد به مهمانی سابق علی رسابق علی اگرچه بر ولایت بم مستولی است خدمت
چون پادشاه وقت و صاحب حق ولایت بوی رسد مراسم خدمت فرو نگذارد و حق

نعمت

نعمت ملک بهرامشاه را رعایت کند برین تقریر عزم بم کردند و چون رسیدند
سابق علی بشرط آنکه گمان نمود هر موقف عبودیت بایستاد و مجهود طاقت
در میزبانی بذل کرد و پادشاه را سفره و لشکر را جدا شرط انزال بکار آورد و نواجب
همه معین و مبین گردانید چون روزی چند در ریاض آن نعمت چریدند و آتش
پالوده را با الوان مطاعم و حلاوه و پالوده آلوده کردند بر مقتضای گرسنه چون سیر شود
رگ فضول در وی بجنبد و فرموده نعوذ بالله من الکریم اذا جاع و من اللئیم اذا شبع
ترکان غدار مکار خونخوار نابکار سفاک بیباک ناپاک هتاک چون رواج
کار سابق و گرمی بازار دولت او دیدند شهری ساکن و رعیتی ایمن حضرتی بر جوانان
معتبر و حشمی در طاعت بیکسر و بازاری با انواع نعم آراسته و خطه پر مال و خواسته
و قصبه ریف در از جور او برخواسته و کاری مستقیم و اهلی در نعیم مقیم عرق
حسد در آن طایفه بدکردار در کار آمد و با هم گفتند چرا باید که دار الملک بوم
در مرکز سریر سلطنت و صدف گوهر مملکت تهمت بر آن صفت بصنوف قحط و بلا
ممتنع باشد و بم که ربوه دزدی و دزد دیده مرانجا باشد بر این نسق بفنون خصب
و نعمت متحلی **بیت** اری چو تو را سوخته باشد خرمن خواهی که بود سوخته هم خرمن
کنکاش کردند و اتفاق نمودند که سابق را در قبض آرند و هلاک کنند و ولایت فرو گیرند و

[illegible]

ولدین معمور باز دست افتد و بدین حرکت عزنا لیده شود هر دایره طاعت ایشد و ملک
از سر کودکی و بازی که اگر این صنعت با پدر او میکرد در رضی بود گفت فردا چون بخدمت آید و
بخواهد یم کار را باشد سابق علی بامداد صبح اصباح بر قاعده بخدمت ملک پیوست و
روی بجوانهاد و مهر حلقه را دره معمور الملک سابق سابق بود در دست نگارم لذت را او بر خلاف
معتاد با سابق گفت امروز بجوا چه کار داری خدمت ملک کردی و حکم بندگی را
بکار آوردی باز باید گشت سابق بکمال کیاست در دست نقش تدبیر و صورت تقریر
ایشان تصویر کرد و با ترکان گفت مرکوبم خوش نیرو فرستادم تا خنک راه دلار
بیاورند ایران و ترکان بروند و صحرا بر ارشی رایم و باز گردید و با قلعه آی

چون سابق فوت شد پسرش را نصرة الدین حبشی در بیب اورا شمس الدین حاجب
گرفتند و کاری مهیا و نعمتی مهنا و هوای خیافتی سازگار و آب لطافتی
خوشگوار در سر این مکر شنیع و غدر فظیع کردند و سرهنگان غلبه نمودند و
ملک و ترکان بتنگ پای از آن ورطه خود را بیرون افکندند و بنگاه و چند
زن مطربه که در خدمت ملک بودند و جمعی تازیک راکه آشته گرسنه بیم شده بودند
گرسنه و برهنه باز بویر آمدند و پسر و ربیب سابق با خود آوردند برگروه تازیکان و زنان همه
بودند چون روزی چند برآمد نصرة و حاجب را باز دادند و تازیکان و زنان مطربه را باز گرفتند
گفتند

گفتار در بودن سابق علی بار دیگر شاهرا که یکی از ملک زادگان سلجوقی بود از کواشیر به بم

سقری بود از بویسیر که در سرای خاتون رکنی تعلیم او میداد و خلعبان کردی هر وقت فرصت
بر بم افتاده بود در خدمت سابق حاضر می‌شد و آیتی بخواند بعد از این حالت با سابق
گفت وجزاء سیئة سیئة مثلها من نمیدانم که دران جواب محمدشاه باز
توان داد و انواع مکافات بر دل او نهاد در کواشیر پادشاه زاده هست از
اقارب محمدشاه برادرزاده خاتون است و من معلم او بوده‌ام اورا بهیچ کشیده‌ام
اما مستر بجر شر در برج نقله سنقیم است و تحکم فوت باحره اورا ضروری رسانم
اگر بخواهی که تورا از آل سلجوق شاهی باشد من اورا بهیچ اینجا توانم آورد و این خدمت
از دست من برخیزد سابق را این سخن موافق آمد و گفت تصمیم عزم از نو و اسباب ترتیب
راه برمی ارگاه که روی چارپایی و آنچه بکار آید بصحوب تو بفرستم معلم اسباب آن
حاصل کرد و به بوبیر آمد چون معلم آن پسر بود و در خانه او حجاب نه این حکایت
در باطن کودک متمکن کرد و درجه پادشاهی و فال دیگر در سمع او افکند کودک
دعوت اورا اجابت کرد و دم سفر طلب و مکرا تسویر کرد و دیگر روز بیگاه
آن کودک را لباس زنان در بر پوشید و از دروازه بیرون آورد و چهارپا آورده در بحضر
بسته داشت شب را به بم رسیدند سابق شرط اعزاز بجای آورد و اورا در شهر دار الملک

رایت کرد و اسباب پادشاهی از چتر و علم و نوبت و سلاح کشی همه ساخت و دختر خویش را بحباله وی در اورد و مبارکشاه بعد از سه سال قحط کواشیر و محاصرات متصدی پادشاهی شد باوزر و پایه و چتر و علم و خیل و حشم اما جائی که نظر عنایت الهی نباشد سعی مخلوق چه اثر کند چون او را لطف مشیت ربانی و قوت سعادت اسمانی یار نبود هم در ان مدت جلال رایت ملک دینار از افق خراسان طالع شد و بنزدیک رسید سابق علی همت بر خدمت وی مقصور کردانید و صیانت خانه را نوعی تقدیم او را استقبال نمود مبارکشاه از این معنی دل شکسته شد و با خود گفت سابق از این پادشاه بترسید و خان و مان فدای نفس خویش میکند اگر ملک دینار او را مواخذت فرماید که پادشاه زاده را مقیم شهر است بیرون می باید فرستاد سابق را کجی غمی گرفته باشد لابد ملا وقایه عرض خویش کند قیام این خیال در سقف دماغ نقش کرد و از سابق بگریخت سابق از این معنی ملول شد و تفحص فرمود او را باز دست اورد و مراعات کرد و مبارکشاه پرده از چهره خیال خویش برداشت و سر استشعار معلوم سابق کردانید سابق گفت معاذالله این چه اندیشه است تو را بجای فرزندی و جگر گوشه خویش در حکم تو کرده ام و بر دست تو داده این غدر ذمیم را بجای ام هم استجاز دارم چون ملک دینار برخواست کودک از ان خوف ایمن شد باز کی اغاز جوی کی چند نهاد و نه مدیم

عرق سلطنت و شرف حسب و سابق را از اهتمام مرده در کار او بود بهمت داد از دل کرفت و چند روز چون بر امد دیگر باره بگریخت سابق فرمود تا تجسس کردند و او را بدست اوردند پس با وی گفت ای کودک انچه من میخواهم ارادت الهی بر خلاف انست من میخواهم که ترا پادشاه سازم و حق تعالی ترا این سعادت ننهاده است اگر از این منزل حوله و از سر این جهان فراخ اهسته در راه گشاده من ترا از حرکت بر کلو خود مانع نمیشوم یاری دخترم را زن بنده کش که کنج در هر جا خواهی رو

بیت اکنون که ترا رخت وفا در بنه نیست بیرون رو و من تو هم کرسنه نیست

کودک طلاق دختر داد و کسان را وداع کرد و روی بجانب سیستان نهاد و از انجا بحضرت سلاطین غور پیوست و او را در غور نان پاره دادند و تا عمری داشت همانجا مقیم بود

گفتار در بیرون امدن اتابک محمد از میان غز و بقلعه ریقان رفتن و از انجا بخبیص توجه کردن و از خبیص بکواشیر شدن

چون اتابک محمد دو سال در مطموره صحبت غز صبر کرد و از نصایح و مواعظ هیچ ظاهر نشد و قومی را شاهی کرده در خلال اسلام را نکونسار کرده اند و نهال مردمی و مروت از بیخ بر اورده و ایشان را خواهی عالم اب و نان نه و نه برگ رعایت حقوق مسلمانی از ایشان خون مردم مسلمان واجب تر دارند از سنت قربان چند پادشاه را از بطانه خویش بر دوزخ فرستاده و چند شهر معظم را کلدسته کرده ایت و لن تفلحوا اذا ابدا طراز دولت ایشان است در مدت قوم بود اسر خاتمت ایشان بر سنت ففررت منکم لما خفتکم بر در ریقان خود را از قلزم هلاک و گرداب وحشت

صاحبت و مرافقت ایشان در زورق خلاص و سفینه نجات افکند و در حصار ریقان شد چون
غز از ریقان برخاست براه بیابان در خبیص بار باز کرد سوار و پیاده شهر چون از رسیدن
اتابک به خبیص با خبر شدند قفل جسر بشکستند و از مضایق قحط بیرون جستند و روی به خبیص
نهادند چون شهر خالی شد و پهلوی شوکت اتابک قوی طریق بیرون از صلح و ساختن نماند خواجه
جمال کرمانی که از کبار طبس بود و مردی کریم منعم از شهر بم بر رسالت نزد اتابک مهر به خبیص
فرستادند و ملک و اتابک تذکر عهد قدیم کردند و بنا زکی نطاق وفاق بتأکید میثاق
بر میان جان بستند و اتابک در شهور سنه ۵۷۲ خراجی موافق سنه ۵۸۱ هلالی با جمع باده پیوسته بشهر
در شهر آمد و اگرچه در شهر آفت قحط و غلا به مخافت هلاک و فنا مرصد بود بطلوع هلال رایت اتابک
تباشیر صبح صلاح روی نمود و تقاتل و تخاصم از میان برخاست و بر مرافقت غز جمال و کرم شدند
در این اثنا خبر برون آمد ملک دینار از بیابان کوبنان در رفتن او بجانب زاور تا بخبیص راه
بر عزم زاور ... و اتفاق به چشم غز بر بم رسید سوار و پیاده شهر جمع شدند قریب بصد نفر و به خبیص
برانگه مانع مرور او شدند و با او هشتاد سوار بود همه خسته و مانده و چهار صفت توکل ... از جهت صیت
ملک دینار که در جهان شایع بود چشم ایشان را دل مضاربت و طاقت محاربت او نبود تعرض او نتوانستند
تا چون ملک دینار به زاور رسید چنانکه در خاتمه به تفصیل تحریر خواهد یافت و غز بادی بر بست
و به بم بر آمد و خواجه جمال کرمانی دو قره ... بر رسالت نزد اتابک مهر به خبیص تا چون
اتابک ...

و اتابک مردی بود سهل جانب کم غور پرستی مزاج شیری و تدبیر و در حال رفاه و استقامت
ناصر الدین کمال که خواجه و کدخدای او بود بسر ببرد و در این حالت غایب بود چون خواجه جمال را دید
و در سن و حسن انتصاب او را غنیمت تمام دانست شکوفه شهر و در خدمت خویش او را امکان
تمکین داد و خواجه جمال اگرچه بسیار نگفتی اما همه سخن حق گفتی و او را بر محال جبر نتوانستی و دروغ
نگفتی و نتوانستی شنید و خیانت نکردی و خاینان را دشمن داشتی و سخن حق از هیچ باز نداشت
باز نگرفتی چون اتابک را دیده بخط المساعد بالغدر و تمشیت امور معاشر نه بر وجه صواب
می رفت او اتابک را ارشاد میکرد و اشارات او نافع می آمد شغف اتابک بوجود او زیادت
می شد چون لشکر با اتابک پیوست و از خبیص او را با شهر گواشیر بردند خواجه جمال را با خود
ببرد و مسلمانان برای او شد و مصالح احوال او رعایت میکرد و وقت وقت برعادت
بسیار گوئی نفسی از ذکر مساوی ناصر الدین کمال بر می آورد و می گفت اگر تو را تدبیری
کافی و کدخدای راستگوی بودی هرگز تو را این وقایع پیش نیامدی و ناصر الدین کمال در
کوبنان بود اتابک او را استدعا فرمود چون حاضر آمد خدام اتابک کلمات خواجه
جمال نقل کردند نهال حقد جمال در جان و دل جای گرفت و باز علاج جمال با قصد و
قصد او جان بر میان بست خواجه جمال امارات غدر فاش ... کرد و اتابک را
با ناصر الدین باز گذاشت و بکوبنان شد چون ملک دینار با چشم غز در بم رسید خواجه جمال

قصد حضرت او نمود و بحضرت آمد ملک او را منصب نیابت و وکیل دری داد و او حصار زرنج را عمارت
کرد و خود به آنجا نشست و ملک دینار چون ارتفاع بارو و غور خندق و استحکام قلعه بویر بدید دانست که
تسخیر شهر بویر بکندی و ن چون اطراف تیسیر می پذیرد از در بویر برخاست و بجانب خبیص شد و از آنجا براه

گفتار در ذکر رفتن ملک محمد شاه بحضرت عراق و فوت اتابک محمد در بویر و ... پس باز آمدن محمد شاه و بربم شدن و از آنجا بسیستان و خوارزم و غور و انقطاع دولت سلجوقیان از کرمان

چون ملک دینار
از در بویر برخاست بجانب خبیص شد امرا و صدور شهر بر قاآن جوع و خفقان خوف بر ایشان غالب
بود و با هوای جلدی و وطن خیره محمد شاه را تصویر کردند و تراکش جوان بخت بهر جهت در سریر بحسب
الهوس حکم امداد و اسعاد بسته دل دارند تا آن کودک را از گاه جاه بر گرفتند و در چاه راه افکندند
با آنکه غز در کرمان توغلی نمودند ملک ... شاه و اتابک محمد بعراق می نشستند و قصه استغاثت
برسید شنیدند و در حال ضعیف و بیچارگی خویش و تغلب خصم انها بیارگاه اتابک پهلوان و دیگر
پادشاهان می کردند و تذکیر تراحم رحم واجب می شمردند هیچکس از آن حضرت بلبیک اجابتی نگفت
و اندیشه اعانت و اغاثت نکرد و اگر حوالی می نشستند شهری بود بر تمهید عذری و تقدیم وجهی تا
در شهر بطریق هزل و استهزا می گفتند لشکر بخند تا رسید و محمد شاه چون طراز طیلسان حال
خویش نقش ناکامی دید در ماه شعبان سنه ۵۹۲ هجری عزم عراق کرد و جماعتی همراه او چون حاکم ولایت
قاضی قوام الدین و مجیر الدین مستوفی و غیرهما خود را بر فتراک او بستند و او را بر قم ساختند و از زمان نوحشر
[illegible] کار رستند

کرمان رستند و روی بجانب نیو و عراق نهاد و اتابک محمد در شهر ماند با جمعی برادر و پیاده و کسی برسر
سینه او مطلع نه که بر محاصره و مکابره دارد یا ملک دینار یا در مصالحت و موافقت خواهد زد
چون تقدیر دیگر را کاری ساخت و اسباب بختیاری بپرداخت هشتم ماه رمضان سنه ۵۹۲ هجری بعلول
علتی ظاهر و وقوع سقری مخوف اتابک محمد روزی دو سه چون بهوتی بود پس از دو سه حشمت بجمره و جدت
انتقال کرد هر کدام برفتن ملک و خفتن اتابک روزگار ملکت را ختم کردند و سرای امارت را در بر
ادر دیر و لوای شهریاری بخاک انداختند و دفاتر بزرگواری را بآب دادند ناصر الدین کمال خزانه و بنه اتابک
محمد را برداشت و بعراق بحضرت محمد شاه شد و کار شهر بکلی مضطرب و منقلب شد و شش رعیت عاجز
بیچاره ماند و جمعی سپاهی از ترک و دیلم و سرهنگ شیطان غرور ایشان را تسویل و تضلیل در ایشان دردمید
تا ملک بامداد در ضبط این حصار توان کرد و ترکمانان سینه تقدیم نفرت بی استظهار و ذخیره متوکلین
علی زاد الحجیج و نیت بر محاصرت و همت بر مخالفت غز مقصور کردانیدند و چون بهار درآمد ملک دینار
بدر بویر آمد و چابکدار خانه شروع مجرمی کرد و بعد از مدتی مبصالحه شهر را تسلیم کردند و چون محمد شاه از شهر بیرون
شد بر در حصار زرنج آمد و جنگ در پیوست چند مردانه او سر تیزی نمودند و در خندق حصار شدند همه را
هلاک و مجروح کردند پسر خواجه جمال او را نزد او فرستاد و گفت ای ملک تو را این حالت ضعف است و
از تنخدص کله تو عاجزی و پادشاهی قاهر باسباب غالب در کرمان آمد باور ساختن و وصلت ارزخواستن و
در طرفی از اطراف کرمان بودن مفیدتر از این سفر پرگزاف و قطع مسافت دراز مدت دهسال برادر بیرت

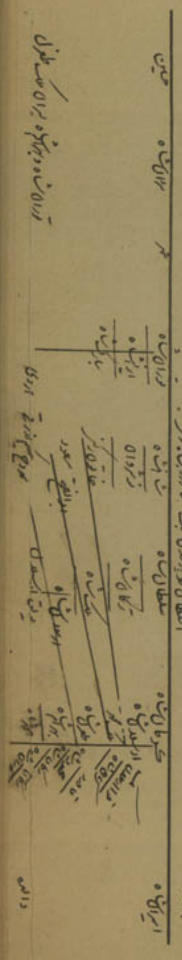
برنشست و فریاد الغیاث میکرد و بزبان شفاعت و خط خراجت می در بیخواست اتفاق را زفت یاری ضایع آت
و سقاسات بجوتی نه نافع اگر ملک سخن نمی‌شنود و بحکم وساطت قدم خدمت در میان نهم و بهر کار با تمام مهر
شاه را سمع قبول ساعت نکرد هر دو براه نهاد چون بعراق رسید اوراحوالت مرد بفارس کردند و چند فرزند
اتابک زنگی را او ربیبی نزاد در حضرت بودند اکرام جانب مهر شاه را در حجت او باز خانه فرستادند و از جمله عراق
عزالدین قیصر و بوز قش شسو کش در خدمت او روانه کردند تا اتابک تکله بن زنگی لشکر خویش اضافت کند واورا
باز خانه رسانند اتابک تکله بوش ربوده قانع وجب مدت بودی غالب اگر او را برگ مکافات او بشر و مبادرت
برزند و قلعه شیر بودی این تهور خود بنمود و ملک کرمان فرو گرفتی چون خود را نگرد و در اعانت و امداد و اقامت مراسم
انجاد مهر شاه نیز تقاعد نمود و بحکم نگاه در دیار و خدوص جدد در قرب گرفت غز ز شهر عراق نیز میان سلطان طغرل و
اتابک قزل ارسلان غبار وحشت حادث شد امیران کانه عراق ان حالت را اغتنام نمودند و روی باز عراق نهاد
و مهر شاه با حشم و حواشی خویش روزی چند در فارس باز پسر چون نظام او از توقع مرد و فایده و جسمی فرضی خالی بود بر
باز سر کرمان نهاد و قصد جانب بم کرد چه ملک دینار در شهر بردسیر امده بود و اتباع و اشیاع او در حیز تفرق افتادند
بعضی در فارس از متابعت او اعراض نمودند و بعضی باز دار ملک بردسیر امدند و فوج در خدمت او به بم رسید باز امام
و خلافت باز اور دمت بن علی چون مهر شاه را دید برد هر ما انها ایستاده و دست سوال پیش برد و نی دراز کرده
و بدینجای باز ورا او هم اورا رعایت حقوق نعمت پدر او سلسله رقت بجنبانید و تفقدات خاطر او ال بن خود چه
ذکر او گذشته نصف الوحشه واین نوبت مدد سم خدمت و لوازم طاعت بیغزود و دختر خویش را بحکم او کرد و
را شیشر
الدولم و پسر

امی در بستر راحت بیا سود پسر چون دجود او دیم ببب خلایی و مدیت و استیصال سابق ذوات ز سابق ادرا
هو خرج خود را در خدمت او بکانب سیستان گسیل فرمود و مهر شاه در سیستان نشد حضرت خوارزم فرمود و
خوارزم شاه تکش در توقیر و احترام او مبالغت فرمود هر بارگاه قهر سر و مجبر نصیر او را از زردست فرزندان
خویش می نشاند و وعده قرب اعانت و سرعت اغاثت میداد و خوارزم شاه را المجیر بر دل دمود تی نه
تعلق با مهر شاه بیفتاد و در کار امداد و اعانت او کرم ایستادم از کسان مهر شاه در ابطال ان قاعده
سعی کردند و عقیدت او فاسد گردانید پسر چون بر ساحل محیط کرم تشنه روزی چند صبر کرد و از شفاء
عارضه نمیدید جهاز تمسکر از حضرت کرد و عنان عزیمت بر صوب غور و غزنین گردانید هو رخصت سلطان
شهاب الدین مقاسات سباحت دریاها و ژرف و صعود کوهها و برف و مسافت دراز و مفرها
جان گداز کرد تا حقه قالب شراز گوهر روح خالی شد و تخم قدر و بیکبارگی برافتاد و سپهر جاه کار از ایدی دست
باز بیها بسیار رود و روزگار شعبده از این چوب دستیها بی شمار دارد و پسر خیر و خول مهر شاه بعضی در
خراسان باز ایستادند و برخی باز کرمان امدند و بانی خاتمه دولت آل سلجوق است در کرمان و چون ذکر
او و اولاد احفاد و دو در ذیل این مقالت وعده شد خاتمه در ذکر اخبار ملک دینار و او لاد او

در کرمان و جسر دیگر ربیبر احوال تا زمان طلوع رایت قتلق سلطان براق حاجب

گفتار در رسیدن ملک دینار بولایت کرمان

ملک دینار بیست و دوم رمضان سنه ۵۸۱ هجری از راه بیابان کوبنان برستاق کوبنان بدیه اوزیر بیابان
زمر فرود با جمعی اندک واز راه بیابان بجانب راور شد تا به خبیص رود بر عزم زمایش و چون خبر در هواد



به بردسیر رسید سوار و پیاده شهر جمع کردند قرب سیصد مرد و به خبیص شدند بعزم آنکه مانع مرور او باشند
چون مسافت نزدیک شد حشم کرمان را طاقت مقاومت با ملک نبود با آنکه در خدمت او [illegible] سوار
بیشتر نبود در همه کشته شد و خسته بیابان و حشم کرمان ضعاف آن عهد همه بوده چون حق تعالی او را کار نهاده
بود تعرض او ممکن نشد و بسلامت او بمقصد رسانید چون از حظ خبیص بیرون شد خود را به ملک کرمان
تهنیت کرد و گفت اینجا منزل لگام گیر بود چون بعافیت رستیم کرمان را بردیم و در عهد ملک خود از ورود جیش
بخبیص از توقیعات و تملیکات مهرشاه بیرون اند و بگفت پادشاه کرمان از آن روز باز منم و ملک دینار را
با وفور شجاعت و شهامت و مردی صیت بسالت او در جهان شایع بود عقلی کامل بود و عدتی شایسته
در ابتهاج طریق پادشاهی بینا و ذهنی متصرف در وجوه که خدا تعالی دانا در مدت هشت سال در عهد ملک
او بویر هم راحتی بر جراحت دلها نهاد در اینکه رفاهیت بمشام اهل کرمان رسید و بعد از جدبی مدقع خصیب
سقوط بود نبود در کرد در بویر چهار صد من گندم به دیناری نبوده است که در عهد او در بم سقصد و هو جیرفت
هزار و شاید حمید و خصایل پسندیده او در اثنا و شرح ایام ملک او بتفصیل معلوم گردد القصه چون
از مهلکه خبیص بیرون جست و بر ماثر ترمی فرمود سابقع که والی بم بود بقدم طاعت پیش رفت هور
موقف متابعت بایستاد و جد با خلوص در قدح اختصاص بردست وفاق بمذاق آن پادشاه
باتحقاق رسانید و چند امیر غز چون عزالدین زکریا و غیره در خدمت سابق بودند و قریب بیست و سیصد مرد
غز در بند و زندان چه سابق سال پیش بمقصد مرد غز در قصبه آورده بود و تفاریق اکثر را بدوزخ فرستاده

و امیر زکریا

و امیر زکریا و دیگر جمله باختیار خویش بوی پیوستند چون سنه ۵۸۳ هلالی در آمد عزم بویر کرد و حشم
غز از جیرفت استعانت فرموده براه بم بیرون آمدند و از دو سردار حشم صمصام سنجن سنجن شاه بوبدق با حشم
در منزل [illegible] بخدمت ملک پیوست و به بردسیر آمد و کار شهر از رسیدن ملک اگرچه دشوار بود دشوارتر شد
در شسته بود تا ملک دینار از بسر ربقه رجولیت لعبهاء کوشش بیرون برآورد که اهل شهر را غریب بود
و امثال آن مشاهده نکرده بودند

گفتار در آمدن خواجه جمال گدیر از کوبنان بخدمت ملک دینار

خواجه جمال گدیر ذکر او در آمدن اتابک محمد از خبیص بکرمان شد چون بوسیلت منافقت و منازعت
ناصرالدین جمال کرفدار اتابک محمد از خدمت اتابک مهاجرت کرد بکوبنان رفت و آنجا می بود تا خبر آمدن ملک دینار
به بردسیر بسماع او رسید عزم خدمت ملک کرد و چون برسید ملک او را منصب نیابت و وکیلدری ارزانی داشت و
بانور ملک دینار بر هواداری او در ایهاد بود سند زد و تدبیر کار صایب بیشتر او نهاد و از جمله ایهاد صایب او
یکی آن بود که حصار زرند عمارت کرد و مقام خویش آنجا برد و غله که دید ذخیره کرد و راه خراسان و نیود عراق که
بردسیر را گشاده بود بسته شد و مقصد تجارت در آن ملک باز رند افتاد اهل شهر بردسیر را هیچ لقمه ازین تلخ تر نیامد
و اعیان شهر روی بدو نهادند چه خواجه جمال در کرمان بسیار مقام کرده بود و مردم عادت مروت و خلق فتوت
دستگیری و اعانت او دیده بودند و او در حصار زرند خوان کرم نهاد و دست سخاوت [illegible] بوی رسید او را
غریق انعام و رهین اکرام خویش میگردانید و غله بر پشت چهارپا برخویش بخانه او میفرستاد و چون ملک
دینار در بردسیر برخاست و روی بگشودن اطراف نهاد و مهرشاه از بردسیر عزم عراق فرمود بر حصار زرند آمد و جنگ

در بوست چند مردوزان او بر تیر زنی نموده در خندق حصار شدند همه را هلاک و مجروح کردند بسر خواجه
جمال او را از لی بیرون فرستاد و مهرش را نصیحت نموده با ملک دینار مصالحه نمود و بطرفی از اطراف کرمان
راضی شود مهرش را توفیق قبول سعادت نکرد و روی براه نهاد کار حصار زرند از این معنی بالا گرفت
و ملک دینار را مایه اعتماد بر جمال و قوت اعتضاد بمخالصت او یکی هزار شد دیگر سال خود شهر بردسیر
سلم کرد و ملک دینار تیسیر آن فتح از یمن تدبیر و حسن هدایت خواجه جمال دانست و حقیقت چنان بود
چه مردم کرمان بوجود خواجه جمال کمال حشم و رونق قبول او در خدمت ملک دینار مستظهر شدند و اگر
خواجه جمال و وزیر قوام الدین مسعود در خدمت ملک دینار نبودی او را کار کرمان زود مهیا نشدی

گفتار در ذکر رفتن ملک دینار بدر بم و ترک محاصره شهر کردن و روی بفتح خبیص و اطراف آوردن

چون ملک دینار بدر بم رسید و حصانت اطراف و متانت سور و غور خندق و اقدام سوار
و پیاده شهر دید دانست که استخلاص آن در حد طاقت بشر نیست بی استفتاح آن بضبط اطراف
و گشادن حصارها و نواحی تیسیر نگردد **مصراع** لکن خدایگان یکان توان کند لاجرم
حشم را براه نرماشیر باستخلاص حصار آن فرستاد و خود با فوجی بر خبیص رفت امیر رکن الدین عثمان برادر اتابک
محمد در خبیص بود روزی دو سه تجلد نمود و شهر از تعرض ملک دینار نگاه داشت بعد چند سرهنگ بدیوار خبیص آمدند
و شهر را فرو گرفتند و نهب و غارتی نکردند امیر رکن الدین را عزیز و مکرم با خود بجانب راور برد و در حصارات
یک سهی اهرام کشاده وان دیگر قلعه محکم است و چند سرهنگ جدا از آن اتابک نیز در آن قلعه بودند در انتساب محاربت
را آغاز

تیری از قلعه بروی ملک دینار آمد و در عقب آن زخم حصار گشاده زمان یکی از فضلاء کرمان حاضر بود بر بدیهه بگفت

رباعیه تیری که بر او داد عمرو پاسخ شاه — آمد بنظاره رخ فرخ شاه — آورد کلید قلعه و پیش کشید
شکرانه بوسه بزد بر رخ شاه — ملک بعد از فتح سرهنگان را تسکین فرمود و در بسختی و نرمی که امکان استعداد
کرد پسر ادا هیچ سرهنگان را امان داد و باز نیز فرستاد و کوتوال آن اگرچه مدت اتابک نیز بود امّا آن
خطّه را والی عاقل فاضل زاهد صاحب رای بود لذا آخر مدت و خانواده سپاه و سرهنگان قوم
او را مجاهد الدین محمد گرد گفتندی تا ملک دینار زنده بود هم مدت خود را الحق تدبیر و شکر را اباحت
رای محفوظ و مضبوط میداشت و هر سال خدمتی ظاهر به غز سپرستاد در سررشته با میر سیف الدین الب
ارسلان که مطاع حشم بود لذا این جهة غز در کوتوال هیچ خلالی نکرد و چون خوارزم شاه تاختن بر ملک
دینار آورد او را از حد خود کان تاخت مجاهد بنور فراست خاتمه احوال تقریر و تصویر کرد و همیشه ملک دینار را گفتی که
اید مردم میگفتند او درویش بور تمکین ودائع ملک طغانشاه است کسی همراه کرمان کند گفت اگر عمر
بود ملک دینار را بر تخت دارالملک ببیند و خود در مقام ملک دینار بجز کان قاصد خویش کرده
بخدمت او فرستاده بود و سعادت معرفت شکر کرده بود چون اتفاق وصول رایت ملک
دینار افتاد بجد هو کوتوال مجاهد بجوار حق پیوست و او را پسری پیر و چند پسرزاده بود ملک دینار
بر وفات او توجع نمود و پیوسته سفر محو که در کرمان جواد عاقل نموده است از مسافت سه صد
فرسنگ باو باز نمود تا محکم میکرد و دیگر سرهنگان کسان چون فرزند برخانه آمده ام و تیغ

خلاف بازگشت نهاده پرده وقاحت در روی کشیده از پس مجاهد نصیر الدین کرد پسری عزیز جهان دیده
بود و مدتی کوبنان مسلّم داشت و خدمت و پیشکش فرستاد و خطبه بنام ملک دینار کرد و
پیغام داد که بیت   دیریست که ما چشم براه میداریم   دیدار ترا راه نگه میداریم
ملک او را در عزم کوبنان و از جیرفت تنگ نمود   گفتار در ذکر آمدن ملک دینار به بردسیر

و فتح دار الملک خطبهٔ خاتون کرمانی جنبه ملک طغرل و فوت قوام الدین سعود وزیر و

رجوع وزارت بخواجه جلال   چون رسم اعتدال لیل و نهار و جهان آرای بهار در رسید
و در بساط غبرا سندس خضر اگستردند و خاک امرد عذار سبز کرد ملک دینار براه قلعه دروب
بیرون آمد و آن قلعه را متحصن گردانید و روی ببردسیر نهاد جوقی سپاهی که در شهر بودند اگرچه
در عدد ایشان قلتی بود همه مردان کاردیده و ترکان برگزیده بودند هر ایشان بیست سال در رنج
مجادلت از پشت نگشاده تیغ مقاتلت از مشت ننهاده این نوبت بنا و جنگ نهادند
و نه از رستم مذکور بود و نه از بیژن ماثور اما بیت   چه باید نمی تخم دانش بکار   چو دولت
بود نیست کوشش بکار   ملک دینار چون دید که روز تهاون و وقت تقاعس نیست بنفس
خویش معانق جدال و مباشر اهوال قتال میبود هر مخاوف حروب و مضایق دروب تو بغیر
ری نمود چون چند روز برین نسق بگذشت مردم شهر اکثر هلاک شدند و باقی مجروح و کار بر مردم
تنگ آوازه صلح برآمد و دیوان مقرر شده که ملک از در شهر برخیزد تا جمعیت از سوابق جرایم و سوالف
کانو

تخالف مستغفر از خویش بگردند و جمله وطن کنند ملک روزی چند معهود برخواست بر
اقتضای رجب سنه ۵۸۳ بجوبرغان باز در شهر گردانیدند روز آدینه پنجم رجب علماء و ائمه و
اکابر شهر بیرون شدند و کلیدهای شهر و قلاع پیشروی بردند و از بدایع حیل و کاردانی
ملک دینار یکی آن بود که چون شهر تسلیم افتاد دخول ملک را اختیار روز سیوم هو روز
باب خوش میکردند یکی از گوشه با وزیر قوام الدین سعود گفت براات فلان محل رجعت
کرد عوضان برادر میخواهند ملک چون این سخن بشنید پرسید که این چه حکایت است
وزیر قصه باز گفت ملک فرمود نهار تکین غلام برادر بنویسید نام این جماعت ائمه
و بزرگان از اینجا می باشد و این غلام جهت ایشان که نوشته ام جماعت علماء و ائمه چون
نام غلام شنیدند دیگر اختیار روز نکردند و گفتند ای پادشاه هیچ روز مبارک تر از روز
آدینه نباشد هم امروز در شهر باید آمد و ملک بعد از نماز آدینه در شهر آمد و بساط عدل
و جهاد آرام بگسترد و طبقات رعایا را استمالت فرمود و بمواعید عاطفت و اشبال
عدالت و سجال افضال موعود داشت و دو میر و ترک که مقدم لشکر شهر بودند بحبال اعتصامت
تمسک نمودند و در خدمت بایستادند پسر ترک گفت مرا از خشم غز استیحاشی است اگر
پادشاه مرا بطرفی فرستد تا نایره وحشت منطفی شود پسر باز خدمت پیوندد از جهت
ش اشر بریع ننماید ملک او را رخصت داد و روزی چند بکوبنان شد و پسر در جوار تخریب

کردند و ترخیص او از اهمال جانب حزم فرا نمودند او را باز خوانند و در شکنجه مصادره کشیدند تا
از زخم و ملال نکال هلاک شد چون دیلم پیشوا این حالت مشاهده کرد [illegible] فقد ربح
برخواند و شهر را به ملک باز گذاشت و خود از پیش حوادث عزیمت بر رخش عزیمت کشیده
بود و اثقال و احمال و اهل و عیال را بکوبنان فرستاده آنجا رفت و جماعتی که برداشت
و روی بخراسان نهاد و سایر حشرات که در شهر بودند و از جهت آن جان مردم می‌گرفتند
دار و رسولان آن بره همه را زیر پای بیرحمی پست کرد [illegible] که مقیم ولایت بودند
وصیت ثروتی داشتند ایشان را در عقب این عقاب مؤاخذت کشید و مجموع
خروع ایشان با نامی طلب بروشید چه حب مال بر آن پادشاه غالب بود و
زود عنان عطارها نگردی و در مطالبت تنگ ارهاق سخت بر کشیدی مدة جرم در مدت
هشت سال که پادشاه بود در خزانه او چندان حاصل شد از انواع اموال و جواهر
و نقود از قلم کاتب و خنصر عقد محاسب تجاوز نمود اما بقدر یک دینار نقد بعد
وفات او بفرزندان او نرسید چنانکه مذکور شود و در ماه شعبان سنه مذکوره
خاتون کرمانی را صبیه ملک طغرل عمه پدرش را خطبه فرمود و او را در حکم خود آورد
چه دختر ملک مؤید که در حباله او بود از خوف آن با خود نیاورده بود و در نیشابور گذاشته
چون شهر مسخر شد خواجه جلال را بفرستاد و او را از نیشابور باز کرمان آورد و چون
سال دیگر

سالی از تسخیر شهر بگذشت وزیر قوام الدین مسعود که خواجهٔ محتشم و از خاندان آل کسری
و وزراء قدیم کرمان بود و قوام الدین بذات خویش نسب با آن اکابر و مفاخر
خاصران اکارم طینت بار کشیده بر کمال علم و حلم و حیا و مروت و کرم از آزادی
مجبول شعر ورث الوزارة کابراً عن کابرٍ کالرمح انبوبٌ علی انبوب بیت
زهی دست وزارت از تو دستور چنان که از پای موسی پایهٔ طور در ماه شعبان
سنه ۵۸۴ او را اجل الکمال رسید و از دست سیادت بصدر سعادت انتقال
کرد و در مرثیه او یکی از فضلاء کرمان گفته نظم شمس شرف از فلک در افتاد
گنج کرم از جهان بر افتاد از دست اجل قوام دین را شد پای ز جا و در سرا فتاد
سرای وزارت بی کدخدای ماند و دیوان ملک بی دستور که کار و چون بر عرصه
کمال هیچ بیدقی فرزین نبود که فرزینی توانستی کرد و شمعی قحط و وبا و عموم مرگ
و جلای هیچ بزرگ زاده را نگذاشته بود که استحقاق منصب وزارت داشتی
و خواجه جلال در خدمت پادشاه محلی رفیع و قربی تمام یافته بود و احکام ملک بکلی در دست نقض
و ابرام او تقلد منصب وزارت را متعین شد و شغل آن شغل اگر خواست و اگر نه
در گردن شهامت وی افتاد گفتار در عصیان اولاد مجاهد و گرفتن شحنه
ملک دینار و به نوقستان و آوردن حشم نوجوبان قصد برادر و گرفتن ملک برادر و در خصم علم کردن.

در این تاریخ در کوبنان در دست بود و شحنه و گماشته آن پادشاه اولاد مجاهد الدین و بحکم اتصالی
در پای نورد داشتند لباس عصیان پوشیدند و کاس طغیان نوشیدند و شحنه ملک دینار را
قبض کرده بر نو فرستاد و لشکری از نو استدعا کرد و ملک دینار از جهت غیبت حشم در
گرمسیر بودند و نیز اندک مایه غبار وحشتی در میان تنگر فرو مانده بود اقدام و احجام مترددد
شد خواجه جلال را با دو فرسنگ بدرود کرد جلال صرامت و شجاعت حاضر بود ملک را
بر قصد کوبنان تحریض نمود و چون بر موجب توقف واقف شد با ملک گفت بنده
سی سال شد در خدمت تو است هر آینه مدت گرز و جوشن جدال از پشت ننهاده ام
و تیغ قتال از مشت ننهاده هرگز ندیدم در اعلا حشم اثری نبودند یا در وقعه نامی کردند
خود با سر اهوال میباشی هر دار الملک بو بیر کمال بر وتی خویش بر گرفتی حشم حریفان دغا اند
نه شیران وغا و نیز صد پای سیت غلام عمران نزار در پادشاه دفع ایشان را تکلف
تو لگر کند و به مزید قوتی محتاج شد بقوت دل و فر بخت و عون دولت و توکل
بر فضل الهی فوجی از غلامان و سرهنگان حاضر و روانه شویم چون حق تعالی امداد
نصرت فرستد و این مهم را امداد و اعانت حشم کفایت کند آن خود دولتی تازه
واقبالی بی اندازه باشد و حشم را معلوم شود که مدد آسمانی و طالع سعد با مداد ایشان
محتاج نیست و این مبالغات ملک را گرم کرد و دوشنبه غره رمضان سنه ۵۸۴ بر صوب
بادیه ادن

راه بیرون شدند چه فوجی از غلامان نیز بعد از تخلص کوبنان قصد حصار را در
گرفته بودند روز پنجشنبه چهارم ماه رمضان صد و پنجاه غلام آهن پوش با جنگ و چار
خوردند و چون قلت عدد سپاه ملک مشاهده کردند حمله آوردند و اقدام اکثر خدم
حشم بر جای نماند و بهزیمت شدند پسر ملک نیزه خواست و غلامی معروف را
زخمی زد بعضی بزهوق روح چون او بیفتاد دیگران هزیمت کردند و روی بجانب
کوبنان نهاد خواجه جلال وزیر را چون چند زخم رسیده بود و مجروح شده روزی چند
در راه درمانده و ملک رایت فتح افراشته و تخم رعب در زمین دل خصم کاشته
باز بدار الملک آمد اتفاقاً جلال الدین امیر حیدر امیری معروف با هیبت بود و
پایه از طبرسر بود از ولدی ملک دینار بخت در ادای خدمت او نمود و در این تاریخ
برادر رسید خواجه جلال در صحبت او با شرکتی تمام و شکوهی وافر در محفه باز
بو بیر آمد و حشم غز چون از این فتح آگاه شدند همه دنبال تحسر بجنبانیدند
و عذر تقاعد از خدمت نهاده

گفتار در نهضت رایات محمد شاه از فارس به بم و موافقت سابق علی بادی و فرستادن لشکر به جیرفت و گرفتن آنجا را و توجه ملک دینار بطرف بم بر عزم استیصال محمد شاه و سابق علی

چون ملک محمد شاه از فارس نومید شد باز جهت کرمان آمد و چون دار الملک بتصرف ملک دینار

در امد و عزم بم کرد و سر بقطع حقوق انعام برادرش را رعایت نمود و شرایط خدمتکاری
بتقدیم رسانید و بوجود حضور او استظهار نمود بعد از اظهار یکانکی با ملک دینار و تمهید
قواعد متابعت اداب موافقت تیره کردانید و اتش مخالفت برافروخت و ساغ
سلطنت وحشت بر خاک افکند و نامه میثاق بباد داد و چند سرهنک را فرستاد
و خبیص را فرو کرفت ملک دینار در صمیم زمستان قصد بم کرد و چند روز بمقام
فرهو بسر از انجا بدر خبیص امد تا ان شرذمه اوباش را مالش دهد چون از جهت
زحمت حشم و قلت علوفات مقام خبیص متعذر بود امیر شمس الدین را بردر
خبیص نصب فرمود با فوج حشم و خود انتقال باز در بم کرد چون کار بر اهل
بم دشوار شد از در خشوع در امدند و وضع صلح کردند بر انکه سابق باز بدایره
طاعت ایند و ملک مهرش را اسیر کند و ملک رجعت بدار الملک کرد و سرهنکان
خبیص چون امیر تتار ایشان را راه نفس فرو بست حصار را بکذاشتند و رفتند
و بهرادر متسلم شد

کفتار در توجه ملک بدر کوبنان و بازعود بدار الملک نمودن و متحصن شدن خواجه جمال بحصار زرند و رفتن ملک از بوسیر بزرند و بیرون اوردن خواجه جمال و محبوس کردن او

در نهضت بم وزیر در خدمت رکاب نبود از جهة جلاعات
مصاف را در بوسیر بازمانده و غیبت او فرصت شمردند و ساز سعایت ساختند

و بهم بر

و بمضراب تضریب نواختند و در تقبیح افعال او تصریح نمودند و از نفاق ملک
دینار ان بود که صفحه سخن ساعی نمودی و کلمات غرض امیز نمام را استماع فرمودی
و ازه تحه تقریر ساعی غافله غرض او شاهد کردی و روش حکمت مطلع این سخن از
فقدان حالت بهت و منقطع بفقدان جاسوسی القصه کلمات سعایت بسمع وزیر
رسید و اکرچه ملک اظهار نکرد و اثر هیچ تغیر ظاهر نشد خواجه جمال از عواید
مسیع بحد مستشعر شد و چون در ماه تیر سنه ۵۷۷ خراجی موافق سنه ۵۸۵ ملک عزم
کوبنان کرد بعضی حشم در خدمت رکاب او بدر کوبنان امدند و اکثر در زرند بر رفع
غلات مشغول شد و چون ولایت زرند اقطاع حشم غز بود و خواجه جمال در زرند
و نواحی ضیاع و املاک بسیار و حصص و عقار بی شمار داشت و غز در وقت
ارتفاع برسمت ایف و سنن ادعا نمی رفتند و رعایت جانب وزیر نمی فرمود
و خمس و عشر دیوانی خانه خاص از حصص املاک رعایا میکرفتند از ان و کیل او
فرو نمیکذاشتند بر در ان مبالغت زیادت مینمودند و بازیار و متصرف را بر نمی کماشتند
و در این سال بر سعت و تعدی استمرار می نمودند و جانب وزیر مهمل میداشت و کلد
این حال انها کردند و خواجه بدر کوبنان قصه غصه خویش بسمع ملک رسانید و
اصدار شال فرمود دست تعرض کوتاه دارند و جانب مراعات مرعی و در شال

هیچ اثر نکرد بر در تعذیب و نکال و بازیاران وزیر بیفزودند و نصیب غله تمام برداشت
خواجه جلال روز خروج از بوشیر بعزم کوبنان مراسم تیقظ تقدیم فرموده بود و خانه
خود را خالی کرده و اکثر رخت برده اشت بزوایای خفا ودیعت نهاده بود در کوبنان
آن تخفیف غم در زرند اضافت سعایات سابق بر هم شد خواجه جلال بکلی دل
از مقام کرمان برگرفت وجد کرده در بعسکر در کوبنان آیت فَفَرَرْتُ منکم برخواند
میسر نشد ملک روزی بعیت برادر کوبنان بود چون تخلص او در کار نبود بازروی
براه ملک نهاد خواجه جلال در زرند با ملک گفت چشم آنچه حاصل دیر از غله و
برد اگر سنگی بر بازیاران مانده است بی حضور محصل نشود برخصت و فرمان کیفیت
توقف کنم و مادر سرهنگان حصار زرند این خواجه بود ملک او را رخصت توقف داد
خواجه بعزم گریز در حصار شد و بعضی از چشم هنوز در حوالی حصار بود و بر سال
گذشتن متعذر خواجه ناچار در حصار ماند بی اسباب محاصره نه ذخیره تمام نه لشکر
متفق و نه سلاح مهیا و نه شمشیر دانا و سه شخص از رستاق زرند او را بر آتش
غدر منش نزدند و با خطر سید ادتا آب اخلاص او در خدمت ملک تیره کردند و آبروی
او بر خاک ریخت چون ملک از استماع این اخبار بدظن شد ضرورت شد معاودت زرند
فرمودن و بعد سه روز این مهم را کفایت کردن چون ملک بر حصار زرند رسید این بغدر

سرهنگان

سرهنگان حصار خواجه را بیرون آوردند و خواجه باختیار خویش تیغ و کفن بر دست
و بخدمت ملک شد او را عفو فرمود اما مقید او را از بوشیر آورد

گفتار در مخالفت سابق محمد بن سیمون علاءالدین کنک را به مخالج در سوفان و رفتن ملک
از جهت گوشمال ایشان و اطلاق خواجه جلال از حبس و زندان

چون ملک از بوشیر آمد هنوز پهلو بر فراش سکون ننهاده خبر دادند که علاءالدین کنک و
سابق محمد بن سیمون در رباط مخالج اند قوم خویش را از ادای خراج معهود و خروج از
عهده مال حضور منع می کنند و هر کس قلعه می پردازند و بنای عصیان ملک زین
خنک ناشده بر رخش طلب نهاده روی بولایت مخالج آورد و جماعت متمردان از عقبه
زایین بر قلل رواسی بی ذخیره و آب خیمه ها زده بودند و عزم ممانعت مصمم کرده بمدت یک
هفته ایشان را چون عقاب از آن عقاب به فرود آورد و حکم تأدیب و تخریب از
غارت غله و استخراج اموال مصادره تقدیم فرمود و بکاینان امان داد و رایات
منصوره به بشارت نصر من الله و فتح قریب باز بوشیر خرامید و در رجب سنه ۵۸۵ روزی در اثنای
عشرت و مجلس لهو با ندمای حاضر گفت مدتی شد تا خواجه جلال محبوس است و با کمال
اجلال و جاه او با مردم هیچکس قدم در راه تخلیص او نمی نهد و زبان شفاعت نمی
گشاید اگر من بواسطه رحمت و شفاعت کرم خویش او را خلاص دهم خواجه گویند ما

جمله بسجود و خدمت افتادند و عذر سکوة را هیبت بارگاه جلال نهادند پس بفرمود
تا او را حاضر کردند و بنواخت و تفویض منصب وزارت و وکیلدری مخصوص داشت
انا الملک و ضیاع او را بازداد

کفتار در بیعت کردن عماد الدین بغونی و رفتن ملک دینار بجیرفت و از انجا بصوب هرموز نهضت کردن و تسخیر نمودن قلعه منوجان

عماد الدین بغونی شحنه جیرفت بود بعد از تمرد بسیار و چند نوبت محاربه با ملک
وحشم از خواب غفلت برامد و به چشم انابه راه رشاد و سداد بدید و قصه حال
خویش بر ملک عرضه داد و انها کرد که ولایت هرموز همیشه همواره در اعمال جیرفت
معدود بوده است و امیر لشکری که والی انجا بود و آباء او نایب و گماشته ملوک
ما و قلعه منوجان در دست کوتوال بغون از جهة انکه بعد از فوت ملک
طغرل و فترات جیرفت و تضییع اموال قماد بن قافله عراق گذر سفر کرده از اعمال
والی جزیره است انداختند و مدتی که ره از تقریر گذر ایشان فرصه افکنده اند و
ایشان را از ان اموال بسیار و ثروت بیشمار و ذخایر وافر جمع شده است
از صوب معرفت تنکب می نمایند و بمقابل مواد محبت و مودت تجنب میجویند
و پادشاه کرمان را از زر و کاشیه تفریز و فرات خراج و اسب تازی ولایت هرموز
خراج مکفین و قانونی معین بوده است و چند سال است تا بکرم بکسر ان از ان توقعات
ناامید

بهیچ افرینه نکرده اگر ملک بطالع همایون و اختر میمون نهضت کرمسیر فرماید خلاص چند
ساله از ان قوم استخلاص توان کرد و اگر بسعی جمیل ملک حق بازنصاب استحقاق اید
مقرر باشد موجب ثواب جزیل ملک چون نام زر خراج و اسب تازی شنید در ماه
ازر بجیرفت رسید و علاء الدین بخدمت پیوست و ملک وحشم را بمضایق و مداخل
کوچ و بلوط درکشید و بپای قلعه ارغان بود و از سیف ابو بکر بوالحسن استخلاص
خلاص کردند و از انجا قصد منوجان کرده قلعه ان برسوائی تمام گشاد و فتح شهر و قیتر
و احلاق و شکنجه و از طاق دم اعادی روی نمود و از قلعه پانزده سر اسب تازی باصطبل
ملک رسید و انواع اموال بی قیاس در دست حشم افتاد و انچه بوخت زرنیز
و نقد و انواع عقاقیر خود قیاس ندارد و در این اوقات رسل والی هرموز بتواتر
و توالی میرسید و تقبل مال خراج میکرد تا مگر رایات منصوره هم از ان سرحد
باز گردد و بدر هرموز نشود و رغبت ملک از این استشعار در اقدام زیارت میشد
و علاء الدین نغمه تحریض در اتش مینهاد تا ملک را ابر هرموز فرود اورده هزار دینار
خراج مقرر شد و بخزانه رسید و قلعه منوجان باز دست علاء الدین داد و ملک بر
وفق مراد تحویل باز بود بر کرد

کفتار در عزل خواجه جمال از وزارت و رجوع نیابت باو و تفویض وزارت بناصح الدین

ناصح الدین ابو زاهر خواجه بود از زمانه بزرگ و محتشم و شربتهای عذب ایام چشیده و ضربتهای عذاب روزگار کشیده و در معاقبت احوال بر عسرها که گذشته سابق علی چند کاری اورا استنهاض کرده ای خود داده بود و پسرازان اورا از معارج عمل بمهابط عزل افکند و در میان لب ذیب تعدیت داده چون ملک دینار از خراسان ببم رسید ناصح الدین بخدمت وی پیوست و تقلد وزارت او نمود و یک سال در رصحوا بود مرتب دیوان و مدبر ملک قلم و رای او بود چون قوام الدین مسعود از سیستان باز کرمان آمد سابق علی صفت بزرگی او و آنکه وزارت سیستان بدو مفوض بود انهاء رای ملک کرد ملک اورا استدعا فرمود و چون بخدمت رسید کسوت و خلع وزارت از ناصح الدین خلع کرده در قوام الدین پوشید و ناصح الدین را بدست او داده اورا دیگر باره در پای بیرا افکندند و عذابها نمود و مالها ستد چون شهر ستم زاورا در شهر آوردند و محبوس داشت و چون قصر حیات قوام الدین منهدم شد و هوای وزارت آشیان باز برای حشمت خواجه جلال بود ناصح الدین را از ملک بخواست و اورا بخانه خود برده در منزل اعزاز فرود آورد و بر خوان نعمت و ناز نشاند چون شعار استشعار بر کشید و بر فراش انتعاش بیاسود اورا بنیابت شهر خود به زمانه بر کشید کرده تشریف و اسباب شغل ساخت چون سالی در برآمد و ملک ببم

افزاد

زمین فرمود و خواجه جلال که خلعت قدیم داشتند تقریب ملک کردند و تعذیب خواجه جلال را در کیسه ثروت فراخه نمانده است و از افغان استغناء او اجتناء ثمره مرادی متصور نه و ناصح الدین امروز خرج است براز خلاج معذرت و برج است براز افلاج میسرت اگر وشاح وزارت از بر خواجه جلال برآورده و در گردن ناصح الدین افکند همانا مشیت امور ملک بر نهج صحیح آسان تر گردد چون ملک سیر از چشم وفا کشید داوری وزارت بر ناصح الدین نهاد و منصب نیابت بخواجه جلال داد

گفتار در توجه رایات منصوره ملک دینار ببم و رفتن سابق علی بخراسان و در آمدن بم بحوزه تصرف دیوان

از جهة آنکه ولایت زمانه وقف دهقان در مستقلت ولایت همت ایمه را اغراض داشت و غیر از شهر بم و نواحی شق چیزی در دست سابق علی نمانده بود کار بم هر روز منکسر تر میشد و دهقان ولایت از عوادی قحط و دوعی قسمت جلد میکردند و مبیستان هر یکی اطراف میرفت و ذخیره سابق در سوابق ایام و سوالف اعوام گرد کرده بود روی در انحطاط نهاد و ملک در ماه اردیبهشت سنه ۵۹۰ خواجه محیم ... ببم بود و بر رقعه مخاصمت چهره مقاومت باز چید و کعبتین قتال بگردانید چون سابق به بصر بصیرت در کار منزل قحط شهر و انبارهای حصار و حشر از گرسنگی تقاضا میکرد دانست که روزگار بر عهود معادات همراه نخواهد بود **بیت** خوش خوش از فرجهان ازل و مجاز

با خود گفت ای چرخ روزگار ره تو را از بند تی بدرجه فرزانی رسانید رخ از آن بافته و قبال
ه اسبه از دیار تو عزم رحیل دارم اگر عرصه مقاومت بنوردی خود را بپای پیر تشکیر
انداری این نوبت سنگ وقاحت بر روی بستر و باقی رعیت را اداره کردی
و چند مرد سلطانان و سرهنگ جلد را باد دادی و اگر بقدر توشه خود و مردان غله
داری خوردی دیگر نوبت چون کنی این غربت خانه را بگذار بیت سال اوباش هی کردی
اگر مهلتی در عمر مانده است باقی کور عینی باشد حیات در هزیمت بهتر از مرگ بر سر
غنیمت **بیت** چون میگذرد هوای دل میرانیم چون برگردد عنانش برگردانیم
کس پیش ملک فرستاد و آنچه روزی بود از آن خوردم و صیتی نیکو بدست آوردم
دنیا قحبه است با کس قرار نکرد یوماً عند عطار و یوماً عند بیطار عزم مراجعت خراسان
و عزیمت خانه خویش جزم شد اما در این ولایت اسباب و املاک بسیار دارم اگر اوباش
در معاملت مجاملت دارد و آزاد و ازار سر ولایت نیز بیخوم و ضیاع و اشقاص خود تسلیم
و کسی را خاص میکنم ملک نیز بر جاده جوان مردی برفت و آنچه ان چارپای و هرچه اسباب
و شتر و رخت و مردان از بیابان بیرون بود ملک را این سخن موافق مزاج و خوش آمد
بفرمود تا در عوض ضیاع و عقار او بقیمه چارپای بدادند سابق مع رخت و قوم و خویش
برداشت و روی بجانب سیستان نهاد و بس از زر و علایق او از کسان بریده شد
ملک روز

ملک روزی چند در بم مقام کرد و عزم بوسیر فرمود و پسر مهین خویش را علاء الدین
فرخ شاه به بم فرستاد چند گاه مقام کرد او را آن هوا موافق طبع و مزاج
مزاج نیامد استعفا خواست ملک او را رخصت مراجعت بوسیر داد و پسر کهین را
عجم شاه آنجا فرستاد **گفتار در ذکر احوال کوبنان بعد از مصاف راور و در آمدن**
آن بلد بتصرف ملک دادگر عدل گستر مجاهد الدین مهر کرد والی کوبنان را
چند پسر بود مهین ناصر الدین ابو نصر جوانی فاضل فقیه زاهد و دویم تاج الدین
پسری چابک محبوب جوان مرد مذکر و چون از حضرت کسان در زمان ملک در سلطان
ولایت کوبنان و راور و بافق و بهاباد با اتابک یزد دادند بجهت صید مجاهد و قید
اتابک خود علاء الدوله دختر سعد الدین که خدای را خواجه ادبو در حکم تاج الدین کرد
و علایق وصلت در میان افکند تا سیر هوای مجاهد از کسان زایل شود و بر زبیب
تاج الدین در سعادات عزغانی بود و ولایت خود را از حشم نوغانی نگذاشت
چون ترکان نیز در راور از ملک هزیمت شدند و بکوبنان رفتند و امیر حیدر چنانچه
سابق ذکر یافت از خراسان بجهت ملک بدست سرحد راور و کوبنان او را نایب
فرمود و تحذر کوبنان بغرض فراخ ادسوط کردانید و امیر حیدر مقام بر زراور بود و هر نوع کوبنان
هر جا حصن و دری بود در دست بگرفت و مال کوبنان تنگ شد در عینیت سعد ب دیگر باره ملک با جمع

حشم از راه انار و کنس بسا فق امد و از انجا بدر کوبنان هور استخلاص ان سعی نمود و چون تیر
قصد بهدف اجابت نرسید امیر حیدر را ملازم چار سوی محاربت کردانید و خود
باز براه هلک امد روزی چند بگذشت امیر حیدر استمداد فوجی از حشم نمود تا دست
دیگر بیازماید ملک پسر خود فرخ شاه را با جمعی لشکر بفرستاد و بر در کوبنان بازار
جنگ بازچید و متاع ارواح را بر معرض رواج نهاد و چون قضاء الهی سابق
بود لا مرد لحکمه و لا معقب لقضائه تاج الدین سواره بیرون امد و بر صحرای کوبنان
با غز جنگ در پیوست سواران غلبه کردند تاج الدین در میان بساتین پناه باز
حایطی بود بر ظن انکه او را مخرجی باشد و نبود غز در وی رسیده و او را همانجا هلاک
کردند و سر او را پیش ملک بشهر فرستاد و هر کوبنان از این حادثه احوال قیامت
ظاهر شد و افتاب هر دل منکسف و سرو هر قامتی منعطف چه ان جوان میوه
دلها بود و روشنی دیدها و رعایا در دایره هواء او مجتمع و کلمات بر شایستگی
و کیاست او متفق **بیت** دریغا میر تاج الدین دریغا درین شادی
نزید او از جوانی ولیکن راه مردان جهان پاک چنین باشد کوته زندگانی
چون از این واقعه پشت اهل کوبنان شکسته شد با امیر حیدر صلح کردند
و ناصر الدین بخدمت پادشاه بپیوست و او را بر کوبنان و در نواحی تخلص بیکباری
الحاح نمود.

برنجانیدند و چند روز محبوس داشت و چون خلاص یافت کوبنان را هو اج کرده
روی بخراسان نهاد محترم و مکرم و ذکری در شمول علم و سداد سیرت سایر و عنایت
سلاطین درباره او وافر **گفتار در ذکر ملاقات ملک دینار با ملک جزیره قیس
واراده غدر حشم غز با ملک دینار و خلاص ملک بتدبیر بسیار از دست ان
جمع غدار جفا کار** تا کنون قوافل عراق از معبر بار فرضه هرموز
افتاد و پیوسته ملک قیس و امیر هرموز تیغ منازعات مسلول بود و طریق مصافات
مسدود چون ملک دینار چنانچه سابق ذکر یافت قصد هرموز کرد ملک قیس این
حالت را نهزتی تمام و فرصتی بر حسب مرام دانست و رسل و قواصد بملک دینار
روان داشت و انها کرد که اگر ملک فرضه هرموز ارزانی دارد هر سال صد هزار دینار
از خراج و پنجاه سر اسب تازی بدهم و ملک دینار او را بانجاح هر حاجت اجابت
فرمود و وعده انعام ان داد و غرض ملک انکه از هر جانب مالی کشد و مقصود
خود حاصل کند و تحف و ظرف ملک قیس بحضرت ملک دینار متواتر شد و جواب
صداقت چنان معمور که ملک قیس التماس التقا و سؤال اجتماع بخت ملک دینار چون
بکرمیر رسید دانست که فی الحرکة برکة رسل خویش فرستاد و میعاد ملاقات تعیین کردانیدند
و بناحیت بر غربی هرموز از اخور ابرا همی کویند انجا ملاقات قدقی

ساختند و ملک قیصر در زورق به لجهٔ دریا براند تا به نزدیک ساحل و ملک دینار
اسب در آب راند تا آنجا که آب برکاب رسید و بقدر یک آماج یکدیگر را سلام
کردند و پرسش نمودند و سخن گفتند پس ملک قیصر از لطایف اقمشهٔ دریای و ظرایف امتعه
هند باری والدت مجالس داد از زر و سیم و لآلی ثمین و نقود مختلف و فرش و خرگاه
و خیمه بر ترتیب خزانه و مطبخ و فراشخانه و مطبخ و غیره همه را اسباب تمام و کره خدار
تازه فرستاد و یکباره فرس مضاعف یکخانه سیاه و یکخانه سرخ و خرمهای شگرف
کرد و هدیهای عجب فرستاد و تحفهٔ لایق داد و تشریف شگرف فرمود اتفاق این اتفاق
در شهر صفر سنه ۵۸۹ هجری افتاد پس چون از هرموز اسب قرار نگذاردند ملک باز روی به بویر
نهاد و ملک قیصر را بر نیاز طمع ابریشم امید گسسته شد و حشم غزرا چون چشم بر نعمت
شد و مرتب سیر افتاده ملک دینار را بی شایق کلفت و کوششی عفو گستر اصفهوا است
اند چنانچه عادت معهود و سنت مألوف غزاست در قتل ملوک سخن در مجمع افکندند
و آواز در انجمن که ملک دینار بر حرکات سخط و رضا قوم خویش واقف بود و دریشان
ایشان زندگانی بجاه تی میکرد چه در کار ان بچند نوبت بر قتل او متفق شدند
یک نوبت در جیرفت اهل سال ملک ملک دینار ده قافله عراق ده هزار دینار زر بغر ستاند
و ملک دینار خواجه جمال را بر رقبهٔ قافله به هرموز فرستاد و حشم نصب زر و تگاور
ملک زر

ملک زر بر گرفت و از جیرفت به ده شبان روز به بویر آمد حشم از غضب
بهرموز شدند و شتران قافله عراق ببردند دیگر نوبت برادر بیرجان غلو کردند و
قصد ملک و اصحاب قلم بر بستند و با انواع احتیال از آن ورطه جست و سیوم
نوبت آنجا دست تغلب برآوردند و پای تسلط پیش نهادند تا آن معاملت که
با فراغ و مهر پدر ملک دینار و غیرها کرده‌اند با این نیز کنند و غزنه و انهست و
بسکون نتوانست آمد و ملک دینار پادشاهی بود حیول ایشان را بلطف
و وعده مراعات تسکین فرمود و امشبی برخواست و خزانه برگرفت و به
ده روز بجیرفت آمد و از جیرفت خزانه را به بم فرستاد چون حشم بجیرفت رسید
ملک عزم بویر کرد و حق تعالی او را از جابر مکر و غدر ایشان خلاص داد

گفتار در وفات ملک دینار و جلوس پسرش علاء الدین فرخ شاه

ملک دینار در ماه ذیقعده سنه ۵۹۱ هجری بعلت برسام سرد رنجور شد و طبیب را
غلط افتاده پنداشت که علت گرم و خشک است مداواة بطلبه شیر زنان
میکرد و دایم چند زن شیر بر سر او میدوشیدند چون مدت عمرش منقضی شده
بود در روز یکشنبه نهم شهر ذی قعده سنه ۵۹۱ از مرکب بقا ترجل کرد و هر چه فاش ذات وفات
او باز روز انس و سکون بزردی رسید و شب محنت مظلمه ظلمت بر کشید بیت

بازار مملکت بوفاتش شکسته شد — برخانه وجود در آفت بسته شد

رفت آن شهی که رستم این کارزار بود — اعدای او همیشه از این کار زار بود

در مملکت خویش بکرمان تا دوول — صد کیو طوس و رستم و اسفندیار بود

ای دهر چه روا بکند شیر از چه — در آن چه بود واقعه افتاده کار بود

ای روزگار بوالعجب افرچه لعبهاست — بود از زمانه که آنکه بیرر روزگار بود

صفت اهل کرمان آنکه حشم غز در کرمسیر بود و از جمله سیف الدین الب ارسلان و سنقر و شرذمه از حشم غز پسر مهین او علاء الدین فرخ شاه بحکم ولیعهدی بر تخت ملک و سریر سلطنت و عرش صمت مستوی شد و بحکم آنکه چند روز پیشتر از این حادثه میان سرهنگان درگاه و حشم غز نا قشتر رفته بود غز هراسان بود تا خویشتن را از شهر بیرون افکند و شهر را باز سرهنگان و فرخ شاه گذاشت بعد از دو سه روز سیف الدین الب ارسلان را استمالت کردند و تسکین دادند و باز شهر آوردند و چون یک شب مقام کرد روز دیگر شب دل قرار نگرفت و الحاش خائف از شومی سعایت خود میترسید از شهر بیرون جست و شد و ملک فرخ شاه پادشاهی بود که او آن شراب ستاره وجود شر در برج تزلزل راجع میداشت و از طبع سلیم و عدل مستقیم هرچه بادی کفتندی از جور شر داکرفت

در کرفتی ناصح الدین ابو زهیر وزیر ملک دینار او را تقریر کرد و توراجری بباید کرد و بناء مدرسه فرمود و بفقهاء دانشمند داد و پدر تو غم برقرار خویش نخورد و برابر آفت خانه نساخت همه دار الملک مدفون است او را بقعه و مشهدی بباید ساخت بر مقتضی حکم او مدرسه بنا فرمود امین الدین ابوالخیر خازن او را بر هلاک خاتون خراسان که زن پدرش بود اغوا کرد و بر مجرد هوای او آن عورت بی گناه را روز بیست و چهارم ذیقعده مذکور خنق فرمود فرخ شاه اگرچه مملکت بود که غز او دشمن میداشت و از صحبت ایشان نفرت مینمود و از افعال نامحمود ایشان متوحش می بود چون از عزاء پدر فارغ شد کار شراب مدام مدام بیشتر گرفت

ان الشباب والفراغ والجده — مفسدة للمرء ای مفسده

و در خزانه باز نهاد و پنجه تبذیر بگشاد و آن مالها که ملک دینار دینار بصد هزار خون جگر جمع کرده با هر و نااهل میداد

تعطی و تمنع لا بخلا ولا کرما — قد یجمع المال غیر من اکله — و یاکل المال غیر من جمعه

و از خواص ندماء او سعد الزمان منجم مستوفی پدرش و امین الدین ابوالخیر خازن شوهر دایه اش و امیر عزالدین زکریا با غز در بافت بود و غیبت خدمت ملک نمود و شهر آمد و فرخ شاه از جمله غز او اتکین کرده اسم آتابکی بر وی نهاد چند سرهنگ برگزید

دیرکشیده پرورش بودند همواره در خدمت او حاضر و از جمله سرهنگان چهار شخص در شر
افتادند و پای بر درجات ترقی نهاد و سینه رعونت بفراشت و دیگر سرهنگان
خوارزمیان را بامال ملک دینار در تحت حکم خویش آورد و از عوام و ارذال و رنود و
ابطال شهر جمعیتی کثیف را شمشیر بر میان بستند و اسپ برست دادند و از او
سرهنگ برساختند و کار سرهنگ در شهر رونق گرفت و ترکان کرمان و خوارزمیان
چون غلبه و تسلط ایشان دیدند در ساختند و همه همدم و همقدم شدند و بر فرخ
شاه تحکم میکردند و مطالبت مال و مبالغت مینمودند فرخ شاه نفسی از این
شکایت با امین الدین خازن برآورد از آنجا که رکاکت رای شیر بود گفت این
سهل کاری است این ساعت برخیزم و ایشان را بخوانم و در سرای پنهان کنم و سرهنگان را
حاضر سازم و همه را در قبض آرم سرهنگان را از این تدبیر لطیف و رای شریف
خبری واول کرد در دروازه چهارگانه و قلعه کوه کانه برآمدند و همه در دست
سرهنگان بود کار بر آن محکم کردند و بعضی از آن خود پروردند ناگاه بدر سرای ملک آمدند
و ابوالخیر و سعد الزمان را هلاک کردند و زکریا را محبوس داشت و با ملک گفتند این شخص
سبب فساد کار و زوال ملک بودند ایشان را از پیش برگرفتیم تا مایه فتنه منحسم شود پس فرخ شاه را
مجبور گردانید در راه حکوم از خدمت او آمد بود و چند شخص دیگر از کرمانی و خوارزمی بعلت معروف و مجالست فرخ
شاه در بغداد

شاه در مغاک هلاک افتادند چاشتگاهی در شهر غوغا برآمد ملک با سعود کلاه
دوزد یکی از آن چهار سرهنگ بود حصار رسیده بود و آنچنان بود که سرهنگ دیگر
بر خصمی سعود متفق شدند و خانه و منزل سعود بر بلندی بود بقرب قلعه ملک فرخ
شاه را است بر بهرشان ندند و بیرون آوردند و قصد خانه سعود کرد بیچاره سعود
از این تدبیر غافل بود و از مرد و خیرا و هیچ حاضر نه سعی بکوشید و چند
زخم خورده هلاک شد و دو شخص او همچنین و سرهنگان مقدم باسه شدند و
بی رخصت دست در انبار نهادند و بکس و ناکس میداد روز نوروز سنه ۵۸۶
خروج این سه سرهنگ و چند ترک التماس علم کردند فرخ شاه جشن ساخت و
ایشان را علم داد و خصم خود را قوت افزود

گفتار در التجاء فرخ شاه بحضرت خوارزم و توجه ارسلان خان سبط خوارزمشاه بجانب کرمان و فوت فرخ شاه در کرمان و مراجعت ارسلان خان بوسیله فوت فرخ شاه و گرفتن غز سر بیابان از زنوقان

ملک فرخ شاه در بدو جلوس بر تخت از جهت نفرت غز و وسیلت معرفتی در حضرت خوارزم
داشت چه پدر او را وقتی بنوا بحضرت خوارزم فرستاده بود نیت بر آن نهاد که حضرت خوارزم
مقصود گردانیده قواصد گسیل فرمود و کتب خدمات مشتمل بر ایثار رودیت
و عرض خطبه و سکه فرستاد چون مدت اغاثت متراخی شد و کار

فرخ شاه در تزلزل افتاد سرهنگان قاضی ولایت را برسالت حضرت خوارزم
فرستادند و برای مجمعی روانه کردند چون حاکم ولایت صوری مذکور بود بزی
تجشم نموده لذا خوارزمشاه اکرام مقدم او را بسط خویش در سلطان خان با لشکر
تمام کرد نامزد کرمان فرمود تا زنوقان که سرحد بیابان است آمدند در صمیم تموز
درماه خرداد سنه ۵۸۶ جلالی موافق شهور سنه ۵۹۲ فرخ شاه را تجرع مرارت غصه
مضاعف حرارت مداومت شراب شد و جگرش بریان آمد و از جهان
سرهنگان باز رست بیت این نیست عجب که دیده هم جان رفتست
گر زنده بماند رفته ان عجب است چون خبر از حرکت لشکر خراسان با خبر شد
تجاسر نمودند و برادر شدند و سر بیابان فرو گرفت از سلطان خان را چون معلوم شد
که باقلت آب بیابان و وفات فرخ شاه و خصم بر سر راه بیرون آمدن لشکر
یکر... متعذر باشد هم از ان منزل باز گردید و بخوارزم شد و قاضی کرمان باوی
موافقت کرد و غز این سال در بو پر جلای نه بر قیاس سالهای دیگر کرد و هیچ نباتی
ابقا ننموده هیچ زنده را نیافت که خرجیات او را خلع کرد و حصار زرند بستد و صدود
بیت عمود ازان ایرحیدر هلاک کرد و باز بجر بو بیرامد و تا اول ماه آبان مقیم شد و بسر باز گرد به
رفت و در شهر سرهنگان معیار اسراف و کثیر گزاف در خزینه و انبار
بکار نهادند.

بکار نهادند و آنچه ملک دینار نخورد و بفرزندان نداد بجلدج و نتاج و نذاف و
لواف میدادند و رسل و قواصد بجانب خراسان و خوارزم متوالی میداشتند و
انواع تحف و اسبان تازی از اصطبل و خزانه بخدمت خوارزمشاه و پسرش ملک
خان که در نیشابور بود میفرستادند

گفتار در بیان احوال عجم شاه پسر کهین ملک دینار که در بم بود

ملک دینار را سپهسالاری بود او را شجاع الدین سرهنگ گفتندی مردی جلد بود و ملک
او را دوست داشتی و از فرط اختصاص مادر فرزند خود عجم شاه را در حکم او کرده بود او را
با چند سرهنگ در خدمت پسر خویش به بم فرستاد و چون حادثه ملک دینار افتاد
و فرخ شاه ملک شد در میان سرهنگان بم نیز کلمه اختلاف پدید آمد و سرهنگ
عجم شاه را برگرفت و مقام بازقلعه بود و جوقی از سرهنگان در شهر دروازه میبودند
پس سرهنگان شهر نو احتیال ساختند و بعضی بروج بکر با قلعه در ساخت و
گریخته بر قلعه شدند باقی سرهنگان بدر قلعه شدند و جنگ آغاز کرد سرهنگ
در جوال غرور شد و سخن ان نجوه (?) حقیقت میدانست تا فرصت جستند و او را
دیگر سقرمان (?) را هلاک کرد و قلعه را فرو گرفت و عجم شاه را قبض کردند و
احوال فرخ شاه را باز نمود و در حال فرمود که شمسـ

الدین شاه را بعضی بهانه که باب هم شده متواری از منبع پیش [illegible] و بر آورده دیم توحش شده سرهنگان

باز شهر به بر گفته [illegible] روزی چند در بستان خلیص مقام کرد پس عزم حضرت نموده رفت شهر هم قزوین

و دیگر جمع شده سرهنگان هم [illegible] سرهنگان بود بیرون کرده [illegible] در بساط حق [illegible]

و شهر را در دست گرفته [illegible] در ترای یکی از آن جمله [illegible] و باغ [illegible] و تیغ [illegible]

و سکه و خطبه و مدیت بنام خود زدم شاه کرده چون [illegible] بعد بیرون رفت [illegible] رسیده [illegible]

کرده و دستگیر حضرت [illegible] در [illegible] نقض [illegible] انتقال [illegible]

و شهر [illegible] (گلشار) در آمدن [illegible] حضرت [illegible] باسم [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] باسم [illegible] باسم [illegible] صاحب [illegible]

میان [illegible] سرهنگان [illegible] سرهنگان [illegible]

[illegible] جهت دیگر [illegible] [illegible]

و شهر [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] پس از حضرت [illegible]

[illegible] سرهنگ [illegible]

[illegible] (گلشار) [illegible]

[illegible]

سپس

و بسیع فوت پدرش ... و حضرت اتابک ابوبکر چون ... خوارزمشاه ... شهر ... شده ... اتراک ...

حضرت شیخ ملک ... پیر ... در ... پیر ... ملکوی تمام ... زمان ...

و ... حضرت پیر ... که ... عمارت ... آن ... ملکوی تمام و ... با نظام ... کار ...

مردم ... داشت ... حضرت ... اتابک ... بر ... اتابک ...

وقت ... حضرت ... با چشم ... جدول ... این ...

وقت ... حضرت ... این ... که ... کتاب ...

زن ... زمان ... حضرت اتابک ... زمان نزول ... طلوع ...

طاهر شده ... از ... سنه ... که ... سنه ...

رسید ... پادشاه ... نزول ... خبر رسید ... خان ...

چه ... ملک ... اتابک ... مقام ... حضرت ... اه

... شهر ... بود در شهر ... تمام ملکوی ... چشم

... حضرت ... مرید ... ابن ...

... حضرت اتابک ... بخوبان ... چون ...

شهر روی ... اتابک ... و شهر ... دولت اتابک ...

... بود ... تمام کرده ... چون ... بود ...

... اتابک ... خواجه ... خواجه ...

(...) حضرت ... در سنه ۶۴۳

... فرموده (گلستان) ... زنگ ... در میان ... یافت ... سعدی

چون ... شهر ... پادشاه ... زنگ ...

... سنه ۶۵۹ ... ابوبکر ...

در سنه ۶۵۸ چون ... ابوبکر ... زنگ ... حصار ... شهر ...

... شهر اتابک ... سنه ...

در شهر ... حصار ... جانب ...

... حصار ... حصار ...

میان زنگ ... سعدی ... چون این ...

... زنگ ... میان زنگ ... سعدی ... شیخ ... باشد

... سعدی ... ملوک ...

... زنگ ... (کلیات) ...

همیشه این کلمات ...) ... (...) پس ... سعدی ...

و ... پادشاهی ... ابوبکر ...

بجنگ محاربت رفته و بعد از شهر آمده اتابک با ترکان حاتم و ایلچی نظام پسران شد و جمعی مقاتلت کرده و ایلچی

بزرگ را از اقارب ملک دینار را گرفته و از شهر دور و در قلعه‌ها بر سر کوب ... قبال گذشته شد و بر حرب

در صوب جیرفت پسران ملک و جمعی از بزرگان که از جهت حیات خلق و ... با غز بوده و یکجا ایشان

در مانده در خزینه فرصت یافته و صدیق مصاحبت از قربت به ... وادی کواشیر آورده و لشکر شهر بیشتر قبال

کرده ایشان را به شهر رسانیده و غز تخمین چهار هزار به ناشیر شده (گکشار) در آن جدال از نو با لشکر

از خراسان کرمان و قطع ماده علوفه که از زمستان به جهت حوالی جال همین جدال از نو اطلاع ...

با لشکری چون دریا موج زنان و چون کوه با وقع آهن از خراسان بکرمان آمده و اتابک باوی اتفاق کرده

و روی (حرکت جهات سوق خزینه) نغز و غز به ناشیر نهاده و غز با سپاه بیکبار خواهران بوده و چهره ...

کشف مقاومت نموده و چون اتفاق محاربت و هجوم زمستان اتفاق افتاده آن وقت کار بر اهل کرمان تنگ

شده بوده اکثر صدیق تحشیش ... که نیکو ... و لشکری بر آن ابواب ... هیچ تفتیش و علوفه ... ازکم

بوده بوده غز و ... را ازدواج کرده بوده و با ... خصار ... اب ... آن ... پسر ... اتابک ...

... خان و ... آن لشکر در زمستان بکرمان ... قحط ... مکتب ... قلع ... و ...

تا ... در این اتفاق ... غز ... و روی ... رفقان ... و ... زنان ... شد

و غز ... که ایشان را با این لشکر ... مقاومت نیست ... درویش ... که ...

چپاه ... روی ... و ... ایشان ... از ... و ...

پاک شد و در وقت لشکر ... از در حصار غز بر خواست ... عبدیت ... پریشان ...

ناگه ... لشکر خود ... تا ... کرده ... از حصار ... آمده

و ... کرده ... خزینه ... بکمال ... اسپ ...

... و ... او در ... در ... شاهد ... لشکر ...

با ... (خواست) ... اتابک و جدال ... ظفر ... از جیرفت ...

با ... لشکر ... کرده ... شبانکاره ... ایشان را ... زمستان ٥٨٩

... چون ... حرکت ... اتابک ... چیرفت ... اطراف ...

... (گکشار) ... اتابک ... ابوالحسن ... در ...

اتابک ... خواجه ... اتابک ... خواجه ...

کرمان ... خواجه ... چون بجیرفت ...

... اتابک ... ابوالحسن ... طریق ...

و فرصت ... اتفاق ... کرمان

... علام ... کرمان ...

... اتابک ... کشته ...

... اتابک ...

بارث ... [illegible] ... فقیه ... [illegible] ... کرمان ... [illegible]
[illegible] ... مجلس ... [illegible] ... جهت ... [illegible]
[illegible] ... اطفال کرمان ... [illegible] ... آن عصر ... [illegible]
شده آن ... [illegible] ... چنانچه ... [illegible] ... عمارت ... [illegible]
[illegible] ... بزرگ ... [illegible] ... مروجی می‌داده و ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... فقیه ... [illegible]
همه ... [illegible] ... شرف این ... [illegible]
[illegible] ... چون ... [illegible] ... فارغ ... [illegible]
کرمان آمد ... [illegible] ... (چلیت) ... [illegible]
[illegible] ... چون ... [illegible] ... فقیه ... [illegible]
[illegible] ... حضرت ... [illegible] ... این ... [illegible]
[illegible] ... مجلس ... [illegible]
[illegible] ... (بیت) ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... (قطعه) ... [illegible]
آن ... فقیه ... [illegible] ... کرمان ... [illegible]

(گفتار) در بارهٔ آمدن خشم ... [illegible] ... آن صاحب ... [illegible] ... فرمان یافت ... [illegible]
[illegible] ... کرمان ... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ... سنه ۵۹۰ ... [illegible] ... کرمان آمده ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
این دو بیتی در آن عهد گفته (رباعی) ساقی ... [illegible]
در ... [illegible] ... صاحب ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... (گفتار) در ... [illegible] ... امیر ... [illegible]
[illegible] ... کرمان آمده ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... طاقت ... [illegible]
[illegible] ... کرمان ... [illegible] ... سنه ۵۹۰ ... [illegible]
[illegible] ... کرمان ... [illegible]

عزایم از نیام انتقام برکشیده لوای دولت بجانب جرف نهاده رعیت از عادت آن جز [illegible] گوش ننماید (بوده و
وعز بر طاهر شهر) حیات بیفزوده و چنان چند هفته در سیح از آن حرفو می آید یا بهوای هوا از نان گریبان می آید
دامیر قطب الدین بگارد و امیر نظام الدین محمد بهمراه برادر و بچه زاده از ایک برآمده و به راه جرف عزیمت نهفته
بون بحرف رسید بر علاوه الدین سوختن قبول انگیختی نکرد و بیرون نیامد توقف نمی دون بشهر بیدبیر نهاده چون
هر دو بمیر نزول فرمودند عزیز خواسته بود در راه هم بیرون شد و با قرب مصاف ماهین اتفاق نیفتاد و
امرای ایک خواستند و اتفاق بزرگ دولت گیر نزد و پناه خود ساخته پس قصه فرو گشته نامه الدین او فقیر در این باب
تماشی میفرمود بر عکس مشیت امیر آن حکم میکرد و کیفیت اتفاق عزیز از نهیب او از آن شهر تسلیم کنیم و یکی از ایشان را
امام [illegible] وده الدین با بعضی ائمه و فرو در بخشید و پادشاه رفت رعیت نشسته بر امیر [illegible] از اعقاب نزول
می چند هفته و بچه آن ظلم در شان بر خلاف امیر محمد را شربت شهادت و هفته دیگر بار باره دامان خروج ربایان
لبشه دیگر شب بار نزدیک بر دروازه بر دروازه گذرد و فرو رفت شهر تسلیم کرده بی اتفاق این شب نزول بهشتم
فرو دین سنه ۵۹۱ هجری که وقت تحویل نیر اعظم است بر به شرف اندروازه درب نوا شهر و لشکر را در
آورده و رعیت بر قول آن پادشاه و لشکر شهر که هفته خوش تر از شب فرحی انجامد گفت (بیت)
شبی که هفته [illegible] خوش بودی نگار) خوش شب هم ماه درش بود با لب یار) شبی ماه اول آن شب تراب
ز رو سرور) بیانه تهی و آخر امید بر کس کنار) و از دیگر با ماه [illegible] بر اوج بحث [illegible] و روی نشسته و با [illegible]
داد و فضات و علما و ائمه و معارف شهر آمده نزد حضرت گرد هم گفت و نشار با رکیب و ضایق جمع و گذار ای

خو هسته که ادرا نه دیگر از شرف زوال شهر دیده و فرموده نظم مصالح مملکت کم ایالت [illegible] فرموده بخط
شرع و خط در دب دجب دشت و دنیت که زوال سعته کرد (کهشار) در محاربه ایرداد و ایک با خود ظفر یافت
و سعادت دیده و ایک با ایک عزیز از دریم روی بناحیت قریه الوب نهاد و امرا در کمانه ایک تقبه قدم
عزیز بر خواسته دادشهر بیرون شد و قریه الوب با عزیز اتفاق افتاد تا امراد نظر داد و اوج دولت
فرمان با عزیز را چه که مراقب بنده را لشکر خویش بود و بر نهج بر زدند و بحمله و بتقال عزیز را در قبض آورده
و از شهر دخود دولت و عوارات نقش بر آورده و لشکر ایک را از این فتح با لها و لبها و از اوج علم از حجاب
پرورد و هر جا بر نقره و طرایف و قمشه و لطایف امتعه برت اهالی و امرا از آن غنایم و مراتب تقبه از یک صبا
مجد بر تو گرفته دیگر تنه چشم طمع بر آن التفات نکرده و ایشان چشم کرده و اسب از نعمان و اکثر چشم نوزیت
نعاریس گفته و برا آنحضرت التفاق نمود و بعضی در نواحی و اطراف کرمان پر گرفته و شتر اوری شده دامرا
در ظل رایات مظفره باز دادا هنگ بر دبیر آمده بر (بیت) لوای حافظ دولت حفیظ و بخت یمین
سپهر طایع و عالم بکام و فتح قرین) دچند روزی مقام فرمود تا امور ممالک در نصاب قرار گرفته بحکم کرده و مصالح
و ولایت را بر اش نظام ترتیب داد پس بخ از بزرگان کرمان شرف نیابت خویش ارزانی داشت و ابواب
فتح و عقد و ابواب امر و نهی بکمال شهامت و در و جهات او منوط فرمود و از جهت دامی که فرصت
دعوا آوردی مناصب و میان حضرت فارس و ایک قایم بود سعادت خانه قدیم فرمود و چند امیر مخمور
سعه خویش در بعد بر گذاشت (کهشار) در جمعیت عزنا با دیگر دو توجه امیر نظام الدین محمد بعزم قمع و قمع اقوام

بر اختر با آنکه چون عرصه دولت از ترکتازی ایشان تنگ شده و عزم و دلهای حشم از تکالیف ایشان خسته و دودمانی ضعیف

از وجود ایشان در مجمع ملت و اتحاد بجای بسیط نگردد و تاجیکی کثیف باز هم آمده و قومی نوار و پیاده و کوه‌نشینان و غریب دولت

هم بود در بار گروه ایلات بیگانان برانداخته و قراری نهاده بر دولت اطاعت و دلها فرستاده گشته و شرکت تقاضه با دو هم

نگاه ندارند و ضعف دولت این حشمت را برتوانسته داشت دیگر بار طایفه هم در برابر جهانداری خود بجانب حق جهت

داشته و طریق تقاضی سپرده و خزانه ایشان نزد وسیله جهاد بهر (حزمت) مرد را هلاک کرده و ملک را به باب اردوان

با حشم که در فارس بود تا حصار رسیده دیگر بار کار به خون آباد کرفت و دیار عثمانی در میان گفته و بار بر سر خود رسید و داعیت

شد و روی بجانب نهاده و امیر مرحوم راه جنوب پیشتر نشسته با نفر صف صفی نهاده و قاعده دفاع محکم نموده دیگر

و جوج نواحی گرفتند با مردم نواز چهره نموده رهبر ملک نهاده آنرا از ایشان بهم پیوند و یک گروه شد و انگیزه داشت به یک

سعادت کرمان و استیفاء مصاف غیر دولت گرفت امیر قطب این حال را در نقطه‌ی نقطه و حمایت

مولود بود و شهرها از جمله ضبط خانه و حفظ و دولت خویش حرکت نموده امیر نظام هم بین جمع مرد را (یا ذنبی

القرع بصفة علل عن قریب صاحبی) در دادو در بین جهاد بر جوش اهتمام نهاده و با لشکر هیبت بر آن جمع

انجا مقام کرد و غیر زنگی ادعای بی‌تقاضی و آهسته دل بر ضعف کرده و با امیر مرحوم دیگر کوج از اندوه پیش

روی بر داشت بر نهاد و ناحیه مرز خان تقاضا شد و نظام همین با وقت عهد بود و پنهان روی دولت

باز دوری نصرت غالب آمد و امیر مرحوم در جنگ کشته گشت و قوه بخش گرفته روی بر رادی انهزام آورده

و شیب با نگاه شمشیر در پیاده و ضعف رفته در کوج برج نهاده و قریب هزار مرد را هلاک کرده و باب ارکان با ولی

حشم با ایشان و در دست جمعی و دست دیگر بود و پیوسته بسبب افتادن ولایت پریشان شده و باقی هر دو در خواری ایشان

و عراق تفاوت مشرق (نقاش) و نظام امین استیلام قهر عدو را از ملک بیرون کرده امیر جابر از بهتات گریخته

بعضی کهن نظام امین نسبت امین خود با عزم بدو داد و خود که بزرگ شد تا قطب امین راه و لشکری ساز و نظام امین

در شهر شهامت اصحاب دیوان اندیشه کرده که لیکن عجیب تر از همه روز دیوار با ما و استیلام قلوب کرده اند و

احتیاج این پادشاه اندکه و بر بنیاد متفق است و از اصحاب بار و در جناب کرده با بر آیت (جیب)

یاد از چه جزا یا یار) هم بوده بی‌خود ترقی یافته) تا مرتبه یکجهتی و بودی کجا ای پیش از آنکه بر یاد مرحوم امراء

کرمان و ترکمان و رضا دکان رعایا از نظام امین سپرده آمده نمود اصحاب دیوان ایشان را انقراض کرده اند در نهج کار

کرمان از نظام امین الملک ترک ارکان بپرورده و طریق این حکومت بود و بر ایشان منت گفته و امیر مرحوم بر اینان

پیشتر آرزو و ولایت پادشاهی گیرا و از حفظ حرم خانه خود با خود امر پدر و جدش و نظام امین سواره بیکی جهان‌داری

پیرامون بگوی یکی کاری که نه یکسر اگر سهام لطف هر جمع بود و دارمان لطف فرمایم کرده و قبح این را بعیدتر

کرد این مرد شهامت و اهمیت تحت حکومت او را در قبض با آورده و خزینه دولت عرض کرد و یکسر رسید و در بیگانه بر دولت

دارد الملک تبت و الحاق تا لعبت با خانه خود طلب کرده کنیم همه بر اسرار (داروشان) جهانداری منقطع کرده اند

چند سال احوال نواحی این دولت پیشتر کرده ایران و ترکان و ترکمان و شاهزاده گان اطراف زده و بهمان

این راه کرده و این روی بود از نتایج تقدیر چه قضا در دست کرد تا ایل امیر بسر رفته و ایل بیگی

را در دولت ملک لطافت باج نفوذ نموده جنس ربطه کرده و قدیم به ایشان سپرده و شهر این پیش از اقلیم

با تمام بقیه (القصه) شب پنجشنبه نهم شوال سنه ۵۹۲ خوارزمیان ترکان و ترکمانان با تیغ و نیزه بالای
دروازه جای خواب بر جنب دیگر برکشف و با چند نفر ... سرای نوبه حدود نود و چند نفر ... سرای چون
که و چند سرهنگ جنگ ... این شهر ... عوام غلبه کردند و کو سرای خود کشته ... انگشته ...
بازاریان و اهل ربض در شهر آمدند و شب ... و طعن و ضرب بودند ... و نظام الدین در شب بعضی از خوانین
و مصطفی در گوشه متحصن برای کشیده و آنرا پناه خود ساخت چنین ... کشته شد یا ...
... و استقرار النظام الدین ترتیب نقب ساخت ... با پسر و خواص خود خبر از او ... فرقه
و جمعی سرای دختر ... بالا داخل ... عوام ... و نظام الدین و برادرش ... کردند و ... قصه
بود تا که ... و اولاد ... بدو ... الدین ... نگفت و حیات و ممات
نظام الدین را ... (الملک) ... و هر کس از منتسب صحیح ... بر کن ...
روز ... چنین گفته ... و الیه ... ایمن ... این خطب ... قوم ... سرای ...
قوم ... که ... تمیم کنیم (... و ...) بر خوانیم چنین بر این ... فایده ... نظام
الدین را بر وقف ... ملک ... بیک ... و ... قلعه ...
دیر در قلعه مقام ساخت ... کنند ... و ... بر ...
در این حادثه ... در شهر ... و چهل ... آن ... حادثه ... جهانیان بود که ...
... نامه ... قلعه در شهر آید ... این ... قلعه ... افتد ...

که چند روز ... دیگر ترکمانان نقب ... (کشمار) ... ملک ... این ملک ...
خوارزم ... با فرزند ... چون خواجه ... سلطان ... ملک ... بر ...
خوارزم بود و ... قرقوت که خوارزم بزرگ ... بر احوال ...
... چون ... خوارزمشاه ... شده ... اضطراب ...
اضطراب افتاده ... (...) (قرقوت) ... آن ... با قوم خویش ...
وقتی که ... با ... بر ... و ... شب خروج ...
... و پسر ... احوال ...
و ... که صورت ... خواجه ... وزیر ... موضع ...
دعوت را اجابت ... اول شب ... فرود ...
ترکمانان ... ملک ... روایت ... آن ... فرقه ... کس ...
... (پلیت) ... غصه ... شده ... (...) ...
... در مجلس ... طبقه از طبقات ... قاضی و ...
حضرت خوارزم ... بر ...
... و ... که ... پس ...
... که ملک ...

و خود چون سوار شده بودم دیدم چه ضرب [illegible] قرص [illegible] در هر دو چون در ترتیب ملک و تنظیم شهر توقف افتاد و خواه

از مشاهده [illegible] شب [illegible] [illegible] فرمان [illegible] که [illegible] از قلعه

کسی را که [illegible] تا خود شب نگاه [illegible] با اتفاق [illegible] از غایت [illegible] بر قلعه [illegible] داده [illegible]

عرض کرد که چون [illegible] بر قلعه [illegible] دست [illegible] شب [illegible] سهامات [illegible]

و خود [illegible] شب نگاه [illegible] میان ایشان [illegible] پس از جانب [illegible]

که از جانب [illegible] پیاده [illegible] قدیم [illegible] پوشیده [illegible]

از شهر این حال [illegible] پیاده [illegible]

بقلعه دخول ایشان [illegible] اشتغال ایشان [illegible]

تقصیر [illegible] طریق اشتغال شب نگاه [illegible] با قلعه [illegible] پس [illegible]

مسلم است این [illegible] تاریخ [illegible]

رسیده بود [illegible] (عرض) [illegible] شب نگاه [illegible]

تاراج [illegible] ملک [illegible] در قلعه [illegible] مقام [illegible]

و ادوات [illegible] امیر نظام [illegible] ملک [illegible]

[illegible] که از ضعف [illegible] نوبت [illegible]

[illegible] شاهی [illegible] این [illegible]

(بیت) ای شاه [illegible] تو [illegible]) [illegible] جمله [illegible] چشم [illegible]

یک عیب [illegible] است [illegible]) [illegible]

[illegible] الغام [illegible] داده [illegible]

[illegible] از جهة [illegible]

دیگر آنکه [illegible] اشتغال [illegible] بایشان [illegible]

[illegible] (ولات) اصحاب [illegible] مقام [illegible]

تا این کار [illegible] (در فرستادن) امیر نظام [illegible]

هر روز [illegible] شب نگاه [illegible] نظام [illegible]

[illegible] نظام

[illegible] است [illegible] ملک [illegible]

که [illegible] فارس را

[illegible] است [illegible] از خشم [illegible]

ایشان [illegible] نظام [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] ملک [illegible]

[illegible] نظام [illegible]

[illegible]

جز بهمن [illegible] داشت و از شبانکاره [illegible] بود که با نظام الدین [illegible] باوی شاه ملک [illegible]

[illegible] با نظام الدین [illegible] نظام الدین [illegible]

پنهان داشت هم در آن [illegible] از حضرت فارس [illegible] نظام الدین [illegible] چون ملک [illegible]

[illegible]

[illegible] پس [illegible]

[illegible] اکنون جواب پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] ([illegible]) نظام الدین [illegible]

[illegible] نظام الدین [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] **(در رسیدن)** [illegible] اول ماه رمضان [illegible]

[illegible] ماه [illegible] سنه ۵۹۲ [illegible] حضرت فارس [illegible] جواب پادشاه [illegible]

[illegible] ([illegible]) [illegible]

[illegible]

[illegible] از حضرت [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت فارس [illegible]

[illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible] ماه [illegible]

[illegible] ([illegible])

[illegible]

(گفتار) در رسیدن ملک [illegible] فارس [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] فارس [illegible]

[illegible]

(الفصل) [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

ذکر زوال فتنه که‌ش مجوجی بود شبیه دار فتنه بر تبریز و گنج و بی او خشت بود از مالک دشنام با انقضا رسید و معارف
فحش های شنیع سگیف با چشم فارس زبان برخی بود و دل منافق و سرتیم فتنه بود پس از این زوال
لطیفه ز پی فتنه فرستاد کار بر آن دشوار شده که زوال فارس در حول در اوایل المحرم ختم می‌بود و نظر بر
انصاف نه تنها نگرد شب لطف و گفته چه بوده از نشاط بر غیض آن عدل زیادت شد و ذخیره با که زوال گفته اند
هر بین تفاوت رفعت ... دانسته های از فقه صبر تهی شد بیش دگر چنان که زوال که گفته دار فتنه بنیاد او در (دیگر)
(دیگر) (ترجیه) داده ... گفتش نجم الملک تحریر ... موقوف کرد پس روز آدینه بیستم ماه شوال
سنه ... شب چهارم ماه خرداد ... پادشاه اسلام ... زوال ... سعد ... از حضرت
فارس رسید و بطلوع رایات منصوره ... نصرت ... برقرار آن ملک
ملک صورت و معنی آن پادشاه و آن کشف ... جهان ... ذکر زوال و دیگر شغل که
که در ... فارس و دشنام و عقدت ... فحش ... مقام ... ساخته (گفتار)
در آن ... امیر ... کرمان ... امیر ... کرمان ...
فارس پس اتابک ... اصفهان و امیر ... رایات منصوره ... فارس ...
کرف ... کرمان ... شهر ... دولت ... و ابنا ... قال
مشحون کرده ... و مدت جمع کرده ... نهاده ... اذ ... مردان ...
از پیاده و سوار ... لشکر ... مقام کرده ... هیچ ...

از آنجا اتفاق باز متوجه کرد ... بر دو جمله ... این ... از آن ناحیت از نجیب آن ...
فتح ... بشارت بشرح این قیام ... چون ... عزیمت ... ملک ... شد ... بزرگی ...
... شده بر خواهش ملک ... بیر بازارش ... ملک ... در ... این فصول ...
از خط گفته ... دارالملک ... حضرت ... پادشاه ... جلال ...
با ملک ... در باب ... حضرت ... ایراد کرده ...
سنه ۵۹۰ ... ملک دینار ... این ... کرمان ...
... کرمان ... روز آدینه ... رمضان ... ماه خرداد سنه ۵۹۰ ...
... ملک ... (گفتار)
در آن ... امیر ... این ... کرمان ... چون ... این ...
کرم ... امیر ... کرمان ... سلطان ... عزیمت
در رجب ... اتابک ... کرمان ... اول روز ذی القعده سنه
در شهر ... ملک ... کرده ...
(دشت) و حفظ ... شروع کرده ... از ... که ...
... فتنه ... (گفتار) در آن ... زمان
و ... کرمان ... کرمان ...

[illegible]

[illegible] (گفتار) [illegible]

[illegible] ۵۹۰ [illegible]

[illegible]

او در شهر بر و بیت و بجانب جیرفت بیرون شد و تا زاده پسر ملک دینار با حشم و ارس نزول فرمود
و برادرت نهاد که در هیبت ایشان نبود شکون کرد و از راه فارق و جبال حشم وارد شد تا هرمز ور سر در بحوت ملک طغرل
دیگر بیان درآمد و جبال کرد و حصار را محکم کرد و اینه ورود بگذاشت و حصار بنهاد و بجنگ و دیوانه در دست ملک
گهر زیر آن مانده و عز الدین دیگر و ارس سلاوات و دیوت فرمود و چند امیر با حشمی او که در شهر که اشته چند روز بر
رسید الله صبر کرده پس پر پیچاقی گفته که در نیک جمع کرمان روی باز نهاده نهاد را خز جابری بود در سنه ۶۰۶ صاحب
قوال فخر الدین صدر بود و امیر الحسینی بگم و وزارت مایه اقبال بر ممالک کرمان گفته داین حکومت را بقدم بزرگواد
شرف کرده اینه (گفتار) در بیان احوال کرمان بعد از جلال تا سنه ۶۱۹ که کرمان بر دست فتق
سلطان براق حاجب مفتوح شد در کتب تواریخ نقل کرده نمیده و چون بهرام و چون از دست امیر شاه
بیرون آمده و عز الدین کار را ایشان پیش مخوشته و بهر بود میر چون از تعرف حشم و ارس بیرون شد بعد از ملک
چنانی بنا کرد میرسه و چون جنیص درآمد و بجنگ بار دیگر بیان در دست حشم اسیر برد از خوارزم گذشت تا بر مره امیرزاده
ملک کرمان را بامیر ها حسن کرد و چون او از جبال در کرمان بار انتقال کرده پسر ملک شجاع الدین روز
قائم مقام پدر (قوام) شد تا امکه ذات قدرت و سطوت جنگ خوارزم سلطان ... خوارزمشاه
در زمین براق حاجب خوارزم کرمان بزرگ بود باسم ملک ... سلطان ... خوارزمشاه
در حضرت خوارزم مقیم با جمعی از امراء خوارزمشاه چون ملک و برنج ملک و لشکر ملک خرم جانب ...
بود که دنباله انتقال و اهل و عیال از راه کرمان عازم گردید چون ... امیر ملک شجاع الدین

اهدائی
انتشارات و کتابفروشی دهخدا
مرحوم محمود علیمی زواره‌ای

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی
۱۸